

«منقل از مس یا نقره است دو تا سه پا قطر دارد...»^۱.

«در خانه افراد توانگر وسیله دیگری برای ایجاد گرما دیده می‌شود: بخاری»^۲.
«سه یا چهار پا ارتفاع دارد و عرض بین دو تا سه پاست، نیم‌دایره بوده، دود را خوب نمی‌کشد»^۳.

نمی‌توانیم از روشهای گرم کردن بدون اشاره به تهویه سخن بگوییم. تهویه موجب تحسین دولا واله^۴ و کورنی لوپرون^۵ شده است که به توصیفی پرشور و در عین حال درهم پرداخته‌اند. می‌کوشیم مطلب را ساده کنیم.

بخاری به لوله‌ای منتهی می‌شود که در دیوار ساخته شده و در بام به برجی مبدل می‌گردد که به آن بادگیر می‌گویند. لوله بخاری در اینجا به چند مجرا با جدارهای داخلی تقسیم شده تا کلاهک برج بالا می‌رود.

برج در گوشه‌هایش متکی به چهار ستون است و در تمام جهات منافذی دارد.

این ترتیب امکان می‌دهد که دود به راحتی خارج شده و هوا نیز از این طریق وارد خانه شود.
«این برجها تابستان جریان هوا را به درون کشیده اتاقها را خنک می‌کند و زمستان دود بخاری را خارج می‌سازد»^۶.

«بنابراین استفاده از برجهای بادگیر نه تنها در لار و مناطق گرمسیر است بلکه در تمام ایالات ایران و حتی هند دیده می‌شود»^۷ چون هم در گرم کردن و نیز در خنک کردن کاربرد دارد.

چگونه خانه‌ها را می‌سازند؟

سنگ به کار نمی‌برند، «نه به خاطر اینکه سنگ کمیاب است، بلکه به این جهت که سنگ

مناسب ساختن خانه در سرزمین گرمسیر نیست...»^۸.

تاورنیه عقیده‌ای دیگر دارد: «ایران فاقد چوب و سنگ است...»^۹.

۱. پدر رافائل دومان، صفحه ۹۸.

۲. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۱؛ پدر رافائل دومان، صفحه ۹۷.

۳. شاردن، سفرها، جلد ۲، صفحه ۷۸. ۴. دولا واله، جلد ۳، صفحات ۳۹۸ - ۳۹۹.

۵. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۴۸۳. ۶. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۳۹۸.

۷. همان مأخذ، صفحه ۳۹۹. ۸. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۷۶.

۹. تاورنیه، شش سفر، جلد ۲، صفحات ۲۸ - ۲۷.

برخی از گزارشها حاکی از آن است که خانه‌ها از گل و سنگ است.^۱ به مفهوم دیگر گاه گلی که رویش گچ کشیده‌اند.^۲ خوشبختانه عده‌ای نیز جزئیات جالبی به شرح آورده‌اند که حکایت از استحکام بناها دارد.

مصالح مورد استفاده «خشت»، آجر، گچ و آهک است.^۳ خشت در قالب چوبی ساخته شده بسیار نازک است: هشت پوس طول، شش پوس عرض و دو و نیم پوس ضخامت دارد. گل را معمولاً با گاه خرد و ریز شده برای استقامت بیشتر لگدمالی می‌کنند...^۴
درواقع افزودن گاه عایق شدن خشت را بهتر می‌کند و به همین سبب این ترکیب برای سرزمینهای گرم از سنگ جالبتر است.

سپس قالبها را در طشتک چوبی پر از آب که ذرات گاه ریزتری دارد غوطه‌ور می‌سازند.^۵ وقتی خشتها را از قالب درآوردند می‌گذارند تا خشک شود. اشخاص کم‌بضاعت گاه به خشتها پشان نمی‌زنند و «فقط رویش می‌پاشند. خشتهایی که در آفتاب خشک می‌شود صد عدد آن دو تا سه سول ارزش دارد».

آجرهای پخته شده در آتش دو قسمت خاک و یک قسمت خاکستر دارد. چندین روز در آفتاب آنها را خشک می‌کنند و بعد در کوره با گچ می‌پزند.^۶

سنگ گچ را در قطعات بزرگ از کوه می‌آورند آن را در آسیاهایی که برای سنگ است و «درشت‌تر از آسیای گندم است خرد می‌کنند. آهک را با پا می‌کوبند، بدون آنکه پایشان بسوزد»^۷.

نوع دیگری گچ دارند که خیلی سفید است و به آن «خاک سفید» می‌گویند برای سفیدکاری خانه‌ها به کار می‌رود که از گچ بهتر است. خانه‌های معمولی را با خاک خرمایی رنگی به نام «گل زرد» رنگ می‌کنند.^۸

دیوارها از خشت است، بین هر لای خشت حتماً ملات می‌گذارند و برای چیدن ردیف بعد، صبر می‌کنند تا زیری خوب خشک شده باشد^۹ و برای اطمینان از استحکام هر قدر دیوار بالا

۱. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۴۹۰. ۲. تونو، جلد ۲، صفحه ۱۶۵.

۳. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۴۹۰؛ تونو، جلد ۲، صفحه ۱۶۵؛ اولتاریوس، صفحه ۷۵۹.

۴. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۴۹۰. ۵. همان مأخذ.

۶. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۷۶. ۷. همان مأخذ، صفحه ۷۷.

۸. تونو، جلد ۲، صفحه ۲۹۵.

۹. شاردن، سفرها...، صفحه ۷۷؛ تاورنیه، جلد ۲، صفحات ۲۷ - ۲۸.

می‌رود عرض را باریکتر می‌گیرند.^۱

نجارها بسیار مهارت دارند و در هنر خود و ترکیب و تلفیق کارها به‌ویژه در قابسازی سقف استادند. سقف‌سازی را در پایین و کف اتاق به انجام می‌رسانند و هنگامی که کار تمام شد، همه را با هم و یکجا بالا برده و به سر ستونبایی که باید آن را نگه دارد، متصل می‌کنند.

نجانان، «پنجره کرکره‌ای» و «ستون» نیز درست می‌کنند. چوبی سفیدفام و بسیار نرم به کار می‌برند که از گرگان می‌آورند.^۲ همچنین نوعی افرا یا تبریزی دارند که ما در اروپا آن را نمی‌شناسیم و به چنار موسوم است...^۳ رنگش بسیار خرمایی است و رگه‌های زیاد دارد، با آن در و تخته جلو پنجره ساخته سپس روغن می‌زنند و به اندازه‌ای قشنگ می‌شود که قابل مقایسه با کارهای چوب گردوی اروپا نبوده بسیار بهتر است.^۴

به دلیل شیوه ساختمان‌سازی که فاقد چوب‌بست است از آتش‌سوزی‌های هراسی ندارند. «چون حداکثر آنچه در اتاق وجود دارد می‌سوزد، و اطمینان دارند که آتش از آنجا خارج نشده و همان جا خاموش خواهد شد».^۵ لیکن آب خطرناک است «اگر سه روز پای دیواری را آب فراگیرد فرو می‌ریزد، به طوری که برای تسخیر قلعه‌ای کافی است یک هفته آب دورش بیندازند».^۶

«لذا توجه زیادی به بام دارند و از ناودانها مراقبت زیادی می‌کنند تا وضعشان خوب باشد».^۷

برف نیاز به مراقبت ویژه‌ای دارد. «برف‌روبی سرگرمی برای اهل محل به‌شمار می‌رود، زیرا همگان با شتاب به آن می‌پردازند، جوانان یکی پس از دیگری ضمن آنکه نوازندگانی ساز می‌زنند به بامها رفته و در مدت کوتاهی برف را پایین می‌ریزند...».^۸

این‌گونه شادمانی به ما ثابت می‌کند برف زیاد نمی‌باریده و در نتیجه نوع بناهایی که برای ما توصیف کرده‌اند مناسب سرزمینهای شمالی نبوده است. در واقع شاردن تصریح دارد که در سردسیر خانه زیرزمین ساخته می‌شود.^۹

«پس از پایان گرفتن سفت‌کاری بنا به درون می‌پردازند و ابتدا با ملاط ساروج و

سپس با گچ نرم و سفید، گاهی مخلوط با گرد طلق دیوارها و سقف را می‌پوشانند، کاری که دیوارها و سقف درخشش نقره پیدا می‌کند».^۱

«ایرانیان مانند تمام شرقیان تختخواب را که روی چهار پایه بلندتر از زمین قرار می‌گیرد نمی‌شناسند».^۲ از این قرار توصیف وسایل منزل ساده است.

«در بیرونی است که ایرانیان بهترین و زیباترین اثاث خود را می‌گسترانند که معمولاً عبارت است از فرش، پستی، تشک و پتو، زیرا برای اتاقهای اندرونی که حرم یا قسمت زنانه است، اغلب لوازم محقری وجود دارد، چون هیچ مردی جز شوهر به آنجا وارد نمی‌شود».^۳

چنین وصف شگفت‌آوری باید به سادگی در این مفهوم باشد که بهترین قالی و پستی را در اتاق پذیرایی می‌گذاشته‌اند.

ایرانیان کمتر شمع به کار می‌برند و از «چراغ استفاده می‌کنند و در آن به جای روغن، پیه سفید خالص می‌ریزند، که هیچ بونمی‌دهد».^۴

«استفاده از چراغ پیه‌سوز شرم‌آور نبوده، اشخاص مهم حتی شاه هم از آنها دارد و میان شمعهای مومی چندین پیه‌سوز هم می‌گذارند».

ایرانیان از چراغیایی هم استفاده می‌کنند که نفت می‌سوزانند. این «روغن که می‌توان آن را یکی از امتیازات ایران دانست نوعی قیر مایع است، که از چندین چشمه نزدیک باکو خارج می‌شود... که با آن تجارت خوبی انجام می‌دهند...»^۵ از این روغن در گرگان، کلد و نقاط دیگر هم پیدا می‌شود.^۶

استفاده از چراغ نفتی خیلی قدیمی است، مارکوپولو مزایای این روغن را ذکر کرده است.^۷

۱. همان مأخذ، صفحه ۷۸.

۲. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۰؛ شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۵۴.

۳. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۰. ۴. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۵۴.

۵. اولتاریوس، صفحه ۸۰۷. ۶. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۵۴.

۷. به فصل کانیها در همین کتاب مراجعه کنید.

۱. همان مأخذ.

۲. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۸۰.

۳. اولتاریوس، صفحه ۷۵۵؛ تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۰.

۴. اولتاریوس، صفحه ۷۵۵. ۵. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۷۹.

۶. همان مأخذ. ۷. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۲۹.

۸. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۷۹. ۹. همان مأخذ، صفحه ۷۶.

روی آنها پلهایی بزرگ و خوب ساخته بودند، به طوری که حتی هنگام زمستان که آب زیاد است و قسمتی از کشور را فرا می‌گیرد سفر به راحتی میسر است». شاردن گفته‌های دون گارسیاس را تأیید کرده می‌افزاید:

«تا چشم کار می‌کند دشتی است بی اندازه زیبا، شاد، خیلی سبز و حاصلخیزترین زمینی که ممکن است ببینند، رودخانه‌ها و جویبارهایی از هر سو آن را قطع کرده و در هر فصلی سبز و خرم است»^۱.
دون گارسیاس بلافاصله به منطقه کاملاً متفاوتی می‌پردازد:

«تقریباً در نیمه راه شیبی پیش آمده و دشت به سمت رود برادامیر سرازیر می‌گردد، که بسترش چندان عریض نیست و دوکناره خیلی به هم فشرده دارد که ارتفاعشان زیاد است، و با این وصف عمق زیاد و جریان تند ندارد... کونیت کورس، دیودور سیکولوس و سترابون آن را آراکس نامیده‌اند... و امروزه برادامیر موسوم است...».

«... در اینجا پلی است و هر چند که چند سالی پیش از احداثش نمی‌گذرد برخی قسمتهایش به علت فشار شدید آب منهدم گشته. تندآب در این محل بیشتر از همه جاست، زیرا لبه‌ها به هم نزدیک است، تقریباً هیچ بنایی نمی‌تواند در مقابل آن مقاومت کند، از این قرار که خرابه پلهایی که قبلاً کمی بالاتر ساخته شده و اینک به زحمت آثار بی‌هایشان باقی است، به چشم می‌خورد»^۲.
به گفته دولا واله:

«این رود بزرگ را همچنین «کر» هم می‌گویند و در گذشته سیروس نام داشته است. برحسب گواهی سترابون هنگامی که کوروش هنوز کودک بود وی را کنار همین رودها رها کردند. نامش را نیز از همین جا گرفته است»^۳.
پس از بازدید پرس پلیس، دولا واله برای رسیدن به شیراز از این پل عبور کرده است. وی اوضاع این رود را براینمان می‌نگارد:

«شیراز از طریق مستقیم با این رود ده لیو فاصله دارد، لیکن چون پلی که برای رسیدن به شیراز از رویش باید می‌گذشتیم شکسته بود، تا پل دیگری که بندامیر

سدّها و پلها

شاردن می‌گوید: «این سرزمین با گستردگی که دارد خود دنیایی است، لیکن در عین حال بخشی از آن در بی تابش سوزان خورشید سوخته و بخشی از شدت سرما یخ‌زده است»^۱. شاید بتوان ادعا کرد که همین تباین برای آب وجود دارد، زیرا مناطقی وجود دارد که مردمانش از بی‌آبی و قحطی در رنج هستند و نقاطی نیز وجود دارد که طغیان شطپا و رودها موجب پدیدار شدن سیلابها شده، شهرهایی را منهدم می‌کند. بنابراین شگفت‌آور نیست که در شرایط اقلیمی و مقدار آب تفاوتی شگرفی دیده شود.

برای چاره این عیوب و محذورات، سدّهایی ساخته‌اند تا از طغیانها پیشگیری کرده، سطح آب را بالا ببرند تا زمینهایی را آبیاری کنند و پلهایی بی ریخته‌اند تا شهرها را به هم مربوط کرده سفر را آسان و داد و ستد را مساعد کند.

بیشتر مسافران این روزگار به مسائل فوق اشاره کرده‌اند. دون گارسیاس شرح جامعی از دشت پرس پلیس به ما می‌دهد.^۲

«راه بسیار یکدست و دلپذیرتر از آن بود که تاکنون دیده بودیم، زیرا زمین کاملاً مسطح و پوشیده از علف سبز نازکی بود مانند چراگاههای استرامادور^۳ اسپانیا، و در هر دو سو جابه‌جا با کمی فاصله برکه‌های آب صاف وجود داشت...».

«این برکه‌ها یا مندابه‌ها هر چند ژرفشان زیاد نبود و راه را سد نمی‌کرد، مع ذلک

۱. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۱۰. ۲. دون گارسیاس، صفحات ۱۴۰ - ۱۴۱.

3. Estramadure

۱. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۹۹. ۲. دون گارسیاس، صفحات ۱۴۰ - ۱۴۱.

۳. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۳۰۰.

نام دارد و نزدیک چهل منار^۱ است در فاصله دولیوی بود رفتیم...».

«... کمی قبل از روز بندامیر را پشت سر گذاشتیم که نامش را از سازنده‌اش، امیر عضدالدوله^۲ گرفته است... تقریباً سال سیصد و چهل و سه هجری...»^۳.

شاردن توضیح جالبی درباره پل دیگری می‌دهد: پل نو.

«این پل از سنگ تراش و بسیار بلند است، و مانند بیشتر پلهای ایران که در راههای بزرگ احداث شده، به قسمی است که برای عبور از آنها باید بالا رفت و سپس پایین آمد. قوس بزرگ پل توخالی است و اتاقی برای خنک شدن و تماشای رود دارد. این پل را، پل نو نامیده‌اند... رودخانه در اینجا با شدت فوق‌العاده از روی سنگهای عمیق و هراس‌انگیزی با صدایی هولناک عبور می‌کند. نمی‌توان با اطمینان از بالای پل رود را که در پانزده توازی است نگرست چون چشم خیره شده و گوش هم از صدا کر می‌شود...»^۴.

امیر عضدالدوله «از دیلمیان که در قرن ششم هجری، در این بخش از امپراتوری ایران فرمانروایی داشت، نزدیک به این محل، بندی طویل و مستحکم برای نگهداری آب ساخت، زیرا این رود با آب باران و برف طغیان می‌کرد و زمینهای مجاور و به‌ویژه دشت زیبای پرس‌پلیس را فرا می‌گرفت».

از این قرار شاردن به ما می‌گوید که امیر عضدالدوله بندی ساخت. دولا واله نیز همان‌طور که در فوق دیدیم تصریح کرده که وی پلی بنا کرد تا از پرس‌پلیس بتوان به شیراز رفت.

این رود بزرگ سرچشمه‌اش «کوههایی است واقع بین شوشتر و مارکاسکان که در گذشته این دو شهر معروف را شوش و پرس‌پلیس می‌گفتند...»^۵. پس از عبور از مناطق متفاوت به خلیج فارس می‌ریزد. لیکن «قبل از آنکه داخل دریا شود در مسیرش نامهای مختلف می‌گیرد...»^۶.

تاورنیه بند دیگری را در راه میان به شیراز ستوده است:

۱. چهل منار = پرس‌پلیس.

۲. این فرمانروا بین سالهای ۳۳۸ تا ۳۷۲ هجری حکمرانی داشت. بنابراین در قرن ششم نبوده است، بلکه در قرن چهارم بوده، واضح است که شاردن اشتباه کرده. (تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، نگاشته شده در ۳۷۰ هجری... نگاه کنید به همین کتاب با بررسی و مقایسه‌های دکتر عبدالحسین نوایی، تهران (۱۳۳۹).

۳. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۳۲۱.

۴. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۹۸.

۵. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۹۸.

«صبح از روی سد زیبا و طویلی رد شدم که پولیگور نامیده می‌شود، بیش از هزار و پانصد پا طول و نزدیک چهار پا عرض دارد. روی هم رفته سه یا چهار پل در فواصلی از هم دارد، تا آب جریان پیدا کند. در انتهای این سد کاروانسرای است که خوب بنا شده است...»^۱.

«... قشنگترین و مجللتترین و بزرگترین کاروانسرای ایران است، پانصد نفر می‌توانند با افرادشان در آن سکنتی گیرند»^۲.

سپس تاورنیه به توصیف سد و پلی در راه بندرعباس می‌پردازد، لیکن نام آن را ذکر نکرده است.

«سه صبح از روی دو پل متصل به هم توسط راه شوسه طولانی رد شدم. پیش از رسیدن به اولین پل شوسه دیگری بود که به خوبی یک چهارم لیو می‌شد و از اولی تا دومی نیز راه ما مدتی طول کشید. پل دوم به بزرگی پل نو در پاریس است، و از زیرش رودخانه پرآبی می‌گذرد که شور است، کناره‌هایش در بسی نقاط از ماسه رونده است، به طوری که قبل از ساخته شدن این پلها گذر از گذارهای خطرناک بود، زیرا کسانی که راه را خوب نمی‌شناختند در این زیگهای روان فرو می‌رفتند و بیرون کشیدنشان دشوار بود. این اتفاقی بود که روزی در حضور من رخ داد، یک هلندی به نام مایر، در پی بی احتیاطی چنان در شن فرو رفت که بدون کمکهای فوری و سریع چندین نفر از نوکران ما و چند روستایی که به‌عنوان راهنما گرفته بودیم، هرگز نمی‌توانست خارج شود، چنان که اسبش را توانستند بیرون بکشند. این پل کار یک ایرانی است که در هندوستان به مکتب رسید و آن را برای احداث این دو پل در ایران گذاشت»^۳.

«از زیر این پل رودی که از کرمان می‌آید می‌گذرد، آبهای دیگری که با صدای بلند از کوههای بین راه سرازیر می‌گردد، به آن افزوده می‌شود تا سرانجام به خلیج فارس برسد؛ آب این رودخانه‌ها با گذر از مناطق کوهستانی شور می‌شود، چون تقریباً این کوهها فقط از نمک ساخته شده است»^۴.

این گواهی به ما نشان می‌دهد که نه تنها حکمرانان به دشواری سفرها می‌اندیشیده‌اند و مبالغ

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۹۷.

۲. شاردن، سفر...، صفحه ۹۹.

۳. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۴۲۸.

۴. همان مأخذ، صفحه ۴۳۰.

فوق‌العاده زیادی خرج راهپا و پلها می‌کرده‌اند، بلکه اشخاصی نیز ممکن بوده به چاره موانع بازرگانی پردازند.

شاردن هم از پلها و بندها صحبت کرده است، وی می‌افزاید که از این پل روزی عبور کرده که طغیان چنان بوده که آب از روی جانپناه پل می‌گذشته است.^۱

تونو پل دیگری را در کردستان توصیف کرده است:

«پل که روی رودی زده شده پل شاه نام دارد، پلی است بسیار بلند که شاه‌عباس آن را ساخته... شش چشمه یا طاق دارد، پایه‌ها سنگ‌تراش و پنج تا شش پا بالاتر از آب است، بالای این پایه‌ها به همان تعداد طاقهای کوچکتری است، برای شکستن نیروی آب وقتی ارتفاعش زیاد است، از این پل خوب نگهداری می‌شود، به طوری که یک سنگش هم نیفتاده و مانند پلی کاملاً نو به نظر می‌رسد».^۲

کورنی لوپرون نیز پلی بر رود قزل‌اوزن را که در شمال غربی ایران جریان دارد و به دریای مازندران می‌ریزد برایمان تعریف کرده است:

«جریان آب تند است، و بین صخره‌ها چند آبشار دارد، که با شدت پایین می‌ریزد، سرچشمه‌اش در غرب و مصب آن دریای خزر است، شاه دستور داده که رویش پلی بسازند، که ده پا عرض و ۱۵۰ پا طول دارد. به قدر کافی بلند است و شش طاق دارد که سه طاقی بین آنها بسیار بزرگ است. معمولاً آب از زیر دو طاقی می‌گذرد، مگر آنکه سطحش خیلی بالا بیاید».^۳

کورنی لوپرون می‌افزاید، در قم پلی است که برای ورود به شیراز آن می‌گذرند.

«۱۰۰ پا طول و ۸ پا پهنا، و جانپناه کوتاه آجری به ارتفاع دو پا دارد. این پل که با سنگهای کوچک ساخته شده ده طاق دارد که رود قم جای از زیر آن رد می‌شود. می‌گویند که در ۱۵۹۱ م. طغیان آب به وجود آمد و نزدیک به ۱۲۰۰ خانه را آب برد. شاه‌عباس مطلع شد، دستور داد بندی به طول دو لیو احداث کنند تا چنین تیره‌روزیهایی در آینده پیشگیری شده باشد».^۴

توصیف مسافرانمان را راجع به بند و پلنای خیلی مهم که در راهپای بزرگ بود در بالا ذکر کردیم. آنها همچنین پلنای بزرگ داخل شهر که در واقع بناهای تاریخی و معماری باید محسوب گردد، شرح داده‌اند. ساختمان عجیب پل الله‌وردی خان در اصفهان توجه راویان ما را جلب کرده است.

بین مسافران ما دون گارسیاس، پاسینیک دوپروانس، تونو، شاردن، کورنی لوپرون، از زیبایی پل شگفت‌زده شده‌اند. چون برایمان میسر نیست به ذکر تمام نوشته‌ها پردازیم به آنچه تاورنیه نگاشته بسنده می‌کنیم.

«چهار پل تقریباً در فاصله یک چهارم لیواز یکدیگر زاینده‌رود را در اصفهان قطع می‌کنند. پلی که به نام سازنده‌اش الله‌وردی‌خان است و پل جلقا هم نامیده می‌شود، از آجر خوب و سنگ‌تراش ساخته شده است، وسط آن از دو طرف چندان بلند نیست. کمتر از ۳۵۰ پا طول و ۲۰ پا عرض ندارد. بر تعداد زیادی طاقهای کوچک استوار است که ارتفاعشان کم است. در هر سمت راهروی عریض وجود دارد به پهنای ۸ تا ۹ پا، که از سوی به سوی دیگر ادامه می‌یابد. چندین طاق ۲۵ یا ۳۰ پایی سطح پل را نگه می‌دارد. بنابراین هنگامی که هوا چندان گرم نیست و می‌خواهند هواخوری کنند می‌توانند از بالا عبور کنند، لیکن راه معمولی از راهروهاست که جانپناه و چند هواگیر به طرف رودخانه دارد. پل از سطح خیابان مرتفعتر است و از پله‌هایی راحت برای رسیدن به پل باید بالا رفت. راه وسط پل که تقریباً ۲۵ پا عرض دارد برای کالسکه و درشکه است. راه دیگری نیز وجود دارد که هنگام تابستان که آب خیلی فروکش می‌کند دلپذیر است، و عبارت از راه باریکی در کف رودخانه است که سنگ چین شده تا گذر آنها ضمن عبور از روی سنگها رفته و پایشان خیس نشود. این راه از تمامی طاقها از یک سو به سوی دیگر ادامه دارد، برای رسیدن به این راه باید از پلکانی پایین رفت که در هر طرف یکی وجود دارد که می‌توان به سطح یا راهروها هم از این پله‌ها رفت. به این ترتیب در این پل شش راه عبور در نظر گرفته شده، که عبارت است از دو راهرو و بامشان و راه باریک که از میان طاقها می‌گذرد، یکی در وسط برای درشکه‌ها. این پل واقعاً یک‌کار ساختمانی عالی است و اگر بهتر بگوییم قشنگترین پل ایران، لیکن هنوز خیلی جا دارد تا به استحکام پل نو در پاریس برسد.

۱. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحات ۱۵۷ - ۱۵۸.

۲. تونو، جلد ۲، صفحه ۲۳۵.

۳. کورنی لوپرون، جلد ۱، صفحه ۱۷۵.

۴. همان مأخذ، جلد ۴، صفحه ۵۷.

«سه پل دیگر نیز روی این رودخانه ساخته‌اند، یکی بالادست پل جلفا و دو دیگر در پایینتر. اولی خیلی ساده بنا شده، لیکن برای آرامنه جلفا خیلی راحت است، زیرا هنگامی که برای خریدهایشان از غرب می‌آیند یا برای مراجعت، از این پل عبور کرده و نیازی ندارند برای رسیدن به پل بعدی یک دور بزرگ بزنند تا به اصفهان برسند».

«دو پل پایین دست جلفا را شاه‌عباس دوم، پدر پادشاه کنونی ساخته است. اولی تقریباً به همان وضع ساخته شده، لیکن زیبایی خاصش را آن یکی ندارد، که عبارت از ساختمانی است در وسط پل با آبشاری که در اینجا رودخانه به وجود می‌آورد. علتی که بیشتر موجب شد تا شاه این پل را بسازد جنگ بود زیرا دیگر لازم نبود خیابان چهارباغ را طی کنند...»

«بالاخره یک چهارم لیو پایینتر پل کهنه‌ای است که راه معمولی رفتن از اصفهان به شیراز است»^۱.

کورنی لوبرون پل کهنه را براینمان شرح داده است:

«در فاصله دوری از شهر پلی است با ده طاق که ساختمان بزرگی کنار آن دیده می‌شود. منظره آن از هر سمت قشنگ است، در اینجا رودخانه پر از صخره‌های بزرگ است...»^۲.

«این قدیمی ترین پل اصفهان است و پایه‌هایش روی صخره‌های طبیعی کف رود قرار دارد و بنای آن متعلق به روزگار ساسانی است، لیکن پس از آن توسط دیالمه و سلجوقیان تکمیل شده است...»^۳.

۴۲

راهها

پنداشتیم ممکن است که ذکر نظریات مسافران راجع به طرق جالب باشد. مع ذلک نباید انتظار داشته باشیم تا در نوشته‌هایشان گزارشی فنی بیابیم.

ابتدا باید تصریح کرد ایران راهبای پر رفت و آمد مانند اروپا ندارد. در این باره سخن را به شاردن وا می‌گذاریم:

«باید دانست که در آسیا، در شهرها و راههایش مانند اروپا بیگانه زیاد دیده نمی‌شود». دو علت برای آن ذکر می‌کند: نخست «جز چین جای دیگر چندان جمعیت ندارد» و دوم «ملل شرق در تنگنای نیازهای زیاد نیستند به ترتیبی که فعالیت کمتری داشته، کنجکاو و در جوش و خروش نبوده... و در نتیجه آن‌قدرها هم در بند داد و ستد نیستند...»^۱.

برعکس، گزارش تمام کسانی که به ایران بسیار سفر کرده و در آنجا مدت زیادی مانده‌اند، حاکی از آن است که آنچه برای ساختمان راهبای انجام شده برای سهولت بازرگانی، یعنی کمک و آسایش مسافران و کاروانهاست.

تاورنیه تفاوت فاحشی با اروپا را دریافته است:

«سفر در آسیا مانند اروپا نیست... موقعیت کشورها متفاوت بوده، برخی مناطق، لم یزرع و خالی از سکنه است... از بیابانهای وسیعی باید گذشت که عبور از آنها به

۱. شاردن، سفر...، جلد ۱، صفحه ۱۴۷.

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحات ۵۹-۶۳. ۲. کورنی لوبرون، جلد ۱، صفحه ۲۰۴.

۳. نصرت‌الله مشکاتی، بناهای تاریخی و باستانی، تهران، ۱۳۴۹، صفحه ۲۶.

جهت فقدان آب خالی از خطر نیست...»^۱.

لیکن با وجود دشواریها، سفر در ایران بسیار بوده، زیرا در آن روزگار تجارت با ایران برای اروپا اهمیت داشته است.

از این قرار یکی از اندیشه‌ها و دغدغه خاطرهای حکمرانان آن عصر ساده کردن امور مسافرت و بنابراین کمک به داد و ستد در کشور بوده است.

ایران سرزمین وسیعی است دارای شرایط اقلیمی متفاوت. بخشی پوشیده از کوههای مرتفع و قسمتی صحاری بی‌آب و درخت.

با خواندن گزارشها، خیلی زود به این نتیجه می‌رسند که گذر از کوههای شمال یا جنوب کشور اقدامی خطرناک به‌شمار می‌رفته است.

تسوانو در راه پرمخاطره کازرون سفر کرده است، مشاهداتش از این قرار است:

«حدود ساعت هفت از سرآشویی تند سرازیر شدیم، می‌پندارم از چنین راهی نه انسان و نه حیوان می‌تواند پایین رود؛ لیکن مادر امان قلی‌خان، حاکم شیراز، جاده را به وضعی که اینک دیده می‌شود دستور داده مرمت کنند. در برخی جاها سنگ را تراشیده و پله ساخته‌اند، قسمتهایی را سنگفرش کرده و بالاخره نقاط باریک و خطرناک را که اگر حیوانات پایی خطا برمی‌داشتند، به دره می‌افتادند جانپناهی از سنگ به ارتفاع یک پا و نیم درست کرده‌اند، لیکن باید این قسمتها را از اسب پیاده شد»^۲.

شاردن هنگام مسافرت در جنوب ایران از کوهستان جازون گذشته است:

«سه لیوا از راه کوهستانی معروفی عبور کردم... که گذر از آن سخت‌ترین و خطرناکترین راهی است که در ایران دیده‌ام، زیرا چندبار راه از ستیغ کوه می‌گذرد، که در دو طرف آن پرتگاههای هولناکی دیده می‌شود. جاده بیش از چهار پا عرض ندارد، و در پایین جز دیواره‌های مخوف و تیغه‌های صخره‌ای هیچ نیست، هرچند کناره‌ها، جانپناهی به ارتفاع دو پا دارد تا از سقوط عابرین جلوگیری شود، لیکن مانع آن نیست که دیده آنچه هست نبینند و متوحش نگردد...»^۳.

۱. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۱.

۲. تسوانو، جلد ۲، صفحه ۵۲۷.

۳. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۵۰.

«فرود بسی دشوارتر است، چون جابه‌جا تخته سنگهای عظیمی وجود دارد و اسبها یک پا را نمی‌توانند درست مقابل پای دیگر بگذارند»^۱.

تاورنیه که شش بار به ایران سفر کرده و «از راههای گوناگونی طی چهل سال، گذشته»^۲ برایمان مسافرتش را از کازرون به شیراز گزارش می‌دهد:

«پنج روز راه است، تقریباً تمام مدت از کوهستانهای سخت عبور می‌کردیم و بدون کمکهای علی‌قلی‌خان^۳ حاکم شیراز چند لیو هم نمی‌توانستیم برویم... در جاهایی که اصلاً راهی وجود نداشته، راه ساخته و با پل کوههایی را به هم وصل کرده، که بدون آنها گذر از این سرزمین که غیرقابل عبور است میسر نمی‌گردید»^۴.

لیکن به نظر می‌رسد که تاورنیه راه جازون را بهتر و مرمت شده دیده است، چون که

می‌نویسد:

«پس از نیمه شب، حدود یک ساعت رفتیم، و بعد لازم بود از جازون که کوهی بلند و طولانی است بالا برویم، ولی فرود آمدن بسیار خطرناکتر از تمام راههایی بود که تا آن زمان دیده بودم، به‌علاوه مهتاب شب نبود و خطر در تاریکی خیلی زیادتر احساس می‌شد. هنگامی که به بالا رسیدیم و سرازیری شروع شد و هفتصد یا هشتصد پا از راهی رفتیم که مقابلمان پرتگاههای مخوفی بود، به پل شگفت‌آوری رسیدیم که فقط یک طاق داشت و کوهی را به کوه دیگر مربوط می‌کرد. امکان ندارد چنان که باید بتوان هنر معماری چنین جسورانه را تحسین کرد. این یکی از کارهای به‌خاطر ماندنی امام قلی‌خان است که در دل داشت تا راهها را برای سهولت تجارت راحت گرداند»^۵.

تاورنیه «کوشش و هزینه‌های گزاف» را که امام قلی‌خان برای تسهیل امور بازرگانان با احداث «راهی در دل سنگها با پهنایی بسنده که برای عبور شتر با بارش کافی است» تحسین می‌کند.^۶

راههای موجود در دشت، و بیابان یا مناطق باتلاقی نیز بسی دشوارنیا داشت.

دولاواله آنها را برایمان توصیف کرده، به کوششهایی اشاره می‌کند که برای سهولت مسافرت

۱. همان مأخذ.

۲. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۴۵۴.

۳. امام‌قلی‌خان باید خوانند.

۴. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۲۱۷.

۵. همان مأخذ، جلد ۲، صفحه ۴۱۸.

۶. همان مأخذ، صفحه ۳۹۸.

در این راهها انجام می‌شود.

با خروج از کاشان از «دشتهای شنی و خشکی باید گذشت که حیوانات تا تنگشان در ریگ فرو می‌روند، با خودمان آب می‌بریم، چون در این صحاری فقط آب شور وجود دارد، چون همه جا زمین از نمک پوشیده شده است. شب هنگام نه روستایی می‌یافتیم و نه مکانی مسکونی، زیرا برای هیچ کس مقدور نبود در این بیابان بزید. فقط دو کاروانسرا برای راحتی مسافران بنا شده بود...»^۱.

دولا واله با ادامه سفرش به راه خوبی می‌رسد:

«زیرا پادشاه راهی را سنگفرش کرده بود که بیش از ۵ لیو می‌شد، و بعضی قسمت‌هایش را گل پوشانده و بریده بود. چون این راه کاملاً مسطح، مستقیم، عریض و خوب بود و با یک نگاه امکان داشت آن را بیابند، یقیناً راه جالبی بود، لیکن ناتمام، و دایم آنجا کار می‌کرده‌اند و جابه‌جا آبروهای باریکی راه را می‌بریده که رویشان پلهایی بسته بودند...»^۲.

مسافر بی پروا، زمستان راه مازندران را پیش گرفته، وی از راهی بسیار بد عبور کرده است «زیرا زمین گل و بسیار مرطوب بود، چون از هر سو جویباری می‌گذشته، به قسمی که هنگام زمستان چنان لجنزاری شده بود که حتی شترها که قدشان دراز است گاهی تا تنگشان فرو می‌رفتند... برای مرمت این راه و راحتی مسافران شاه به چند افسر خود دستور داده تا این راه را سنگفرش کنند، برای این کار از کنار مصالح بسیار زیادی که آورده بودند رد شدیم، مع‌ذلک این اقدام هنوز به اجرا درنیامده، شاید علت سختی زمستان باشد...»^۳.

دولا واله راجع به تصمیمات ضروری برای خطوط ارتباطی در ریگزارهای شور گزارشهایی دارد: «برای امنیت مسافران جابه‌جا ستونهای چهارگوش از سنگ سیاه نصب کرده‌اند، تا راهی را که باید پیش گرفت نشان دهد...»^۴.

کوششهایی که برای سبوت مسافرت انجام می‌شود، تنها شامل راهها نیست؛ بلکه نباید از خاطر برد که فواصل بین نقاط مسکونی زیاد و لذا ضروری است که منزلهای بعدی را پیش‌بینی کرد. این ضرورت، با کاروانسراهای ساخته شده، توضیح داده می‌شود.

تاورنیه می‌نویسد: «در تمام ایران به ویژه از تبریز تا اصفهان و از آنجا تا هرمن پس از هر روز حرکت به کاروانسرای می‌رسند که فواصلشان دقیقاً از هم یکسان است». این نکته بدان مفهوم است که این کاروانسراها درست در مسافتی که یک روزه می‌توان پیمود بنا شده است. شاردن درباره این بناها، موقعیت و مصارفشان بیشترین توضیحات را داده است:

«کاروانسراها بناهایی بسیار بزرگ به‌شمار می‌رود... در ایران کاروانسراهای شهر و دیگر نقاط تقریباً مشابه است، جز آنکه شهرها بیشتر دو طبقه دارد. اکثر اینها ساختمانهایی چهارگوش بوده ارتفاعشان تقریباً بیست پاست، با اتاقهایی در امتداد هم، مانند خوابگاه کشیها... هر اتاق دارای دهلیزی است به پهنای اتاق و عمق ۵ پا و یک بخاری و سقف گنبدی. پشت اتاقها طولیها ساخته شده که دورادور بنا قرار دارد... وسط حیاط معمولاً حوضی دیده می‌شود... در این قسم مهمانخانه‌ها فقط چهار دیوار دیده شدنی است. هر کس پس از ورود هر سمتی را که بخواهد انتخاب می‌کند و وارد اولین اتاقی می‌شود که آن را خالی می‌بیند و هر چند روز که میل داشته باشد آنجا خواهد ماند... سرایدار معمولاً آنچه برای اسبها لازم باشد می‌فروشد و نیازهای روزانه مسافران از قبیل نان، شراب و اگر موجود باشد کره هم دارد...».

«کاروانسراهای شهری دو نوع است. دسته‌ای برای مسافران و زوار که اقامت در آنها مجانی است، و کاروانسراهایی برای بازرگانان که معمولاً بسیار بهتر و پرآسایش‌تر است، اتاقهایشان همه در دارد که خوب بسته می‌شود، لیکن به علت حضور تعداد زیادی تاجر اغلب اتاق خالی پیدا نمی‌شود... تعدادی از اینها دولتی است و برخی متعلق به اشخاص»^۱.

«کاروانسراها و بازارها در شهرهای بزرگ ایران هر یک مخصوص اشخاصی هم‌شغل یا هم‌ولایتی است، از این قرار هرگاه دنبال شخصی بخواهند بگردند، کافی است به کاروانسرای مراجعه کنند که نام شهر وی را داشته باشد، مطمئناً او را آنجا پیدا خواهند کرد، یا اینکه خواهند دانست اکنون کجا سکونت دارد. برای نیازمندیهای عمومی نیز وضع چنین است»^۲.

۱. شاردن، سفر...، جلد ۱، صفحه ۱۴۷.

۲. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۷۸.

۳. همان مأخذ.

۱. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۲۰۸.

۲. همان مأخذ، جلد ۲، صفحه ۳۹۷.

۳. همان مأخذ، صفحه ۲۳۷.

دولا واله کاروانسراهایی حتی در بیابان دیده است، مطلبی که اگر بیندیشیم کاروانها از بیابانها نیز عبور می‌کرده‌اند، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد.

برای تأکید در توجیهی که حکمرانان به بهبود خطوط ارتباطی داشته‌اند، دولاواله شرح ذیل را نگاشته است. موضوع دو کاروانسرای است در راه ایالات جنوبی، هر دو را شاه‌عباس کبیر بنا کرده است. در اولی آب شور بود، «لذا شاه دستور داد کاروانسرای دیگری، در این مکان ساخته شود، نزدیک اولی و کنار آبی قابل شرب. معمار کاروانسرای اول را به‌عنوان سرمشق تنبیه کرد... این بحث را برای آن آوردم تا نشان دهم شاه‌عباس چقدر هزینه برای راهها و کاروانسراها به کار برده و برای ثروتمند کردن کشورش چه زحماتی متحمل شده است...»^۱

به منزله نتیجه این فصل درباره راهها می‌توانیم گواهی شاردن را بیاوریم.

«با این وصف، واقعیتی است که بگوییم، کشوری در دنیا نیست که سفر در آن بی‌خطرتر از ایران باشد، زیرا راهها بی‌اندازه امن است، هرچه را پیش‌بینی کرده‌اند و به سبب وجود بناهای ملی مسافران خرجی ندارند. هر کس می‌تواند در این ساختمانها بدون پرداخت پولی سکونت کند»^۲.

۴۳

مساجد

در ایران تعداد زیادی مسجد وجود دارد. اصفهان ۱۶۰ و تبریز ۲۵۰ مسجد دارد.^۱ شاردن نیز به ما می‌گوید:

«ایرانیان پس از آنکه به قدر کافی برای خود و فرزندانشان مال اندوختند، به ساختن بناهای ملی و عمومی می‌پردازند، مانند مدرسه و موقوفاتی برای مخارج تعدادی شاگرد، سپس کاروانسرا در راههای بزرگ، که مسافران را بدون پرداخت وجهی می‌پذیرند، بعد نوبت بنای پل و بالاخره مسجد است که وجوهاتی نیز جهت روحانیون و گاهی برای خیرات و صدقه می‌گذارند»^۲.

مسجد عبادتگاه مسلمانان است؛ معمولاً نقشه ساختمان آنها یکسان و همانند است: «مهرایی دارد که به مسلمین نشان می‌دهد چهره و نگاه را باید به کدام سمت بگیرند، چون طبق دستورات اسلام هنگام نماز صورت باید مستقیماً سوی مکه باشد، والا نماز باطل و بی‌فایده خواهد بود، مگر آنکه ایستادن یا حرکت برای فردی میسر نباشد. منبر در تمام مساجد وجود دارد»^۳.

از نظر معماری نمای مساجد را می‌توان سه گونه دانست: نخست دسته‌ای که گنبدشان هرمی

۱. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۸۴ و جلد ۱، صفحه ۱۸۶؛ اولفاریوس گزارش می‌دهد: «در هر شهر به تعداد معابر مسجد هست، و اهالی هر کوچه مجبورند از مسجدی نگهداری کنند» (صفحه ۸۵۶) این نکته نشان می‌دهد که هر کس باید نماز خود را در ساعتی معین نزدیک محل کارش بخواند.

۲. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۴۱. ۳. همان مأخذ، جلد ۳، صفحه ۱۹.

یا مخروطی، و از آجر و گاهی کاشی است؛ دوم مساجد با گنبد مدور و کمی مسطح، از آجر یا موزائیک لعاب‌دار؛ گروه سوم گنبد گرد و پیازمانند، با روکشی از کاشی یا ورقه طلا. این سه نوع وابسته به شیوه معماری روزگاری است که مسجد را در آن دوران ساخته‌اند. برای نمونه نوع اول مسجد بزرگ نخجوان را مثال می‌آوریم که آن را تاورنیه برای ما توصیف کرده است.

«این مسجد به یادبود مدفن نوح [ع] بنا گردیده است» «ساختمانی است آجری که قسمت مقعر گنبدش به شکل برجی مخروطی است... به مانند چهار گنبد می‌ماند که به هم متصل شده و هرم گونه‌ای را که به نظر می‌رسد مرکب از دوازده برج کوچک است تحمل می‌کند، لیکن در نیمه راه شکل عوض گردیده چهار سطحی دیده می‌شود که به تدریج از اندازه‌اش کاسته شده به انتهای باریکی ختم می‌گردد. تمام بنا از آجر است با لعابی بسیار قشنگ. می‌پندارند که کار تیمورلنگ باشد که هنگام فتح ایران آن را ساخته است»^۱.

مسجد دیگری که توجه تاورنیه را جلب کرده از گروه دوم است، و مسجدی است در تبریز کنار راه اصفهان.

«ساختمانی است با بنایی بسیار قشنگ... خارج آن از آجرهایی است لعاب‌دار به رنگهای گوناگون و دیوارهای داخلی با نقوش زیبایی تزئین یافته که در میانشان تعداد بی‌شماری ارقام و حروف عربی با طلا یا لاجورد نقش بسته است. دو مناره بسیار بلند، که قطرشان چندان زیاد نیست برای مسجد ساخته شده که با وجود باریکی در آنها پله تعبیه شده، و هر دو را با همین آجرهای لعاب‌دار پوشانیده‌اند...».

«در مسجد فقط چهار پا عرض دارد، از یک سنگ بزرگ سفید شفاف تراشیده شده که بیست و چهار پا ارتفاع و دوازده پا عرض دارد... گنبد سی و شش پا قطر دارد که روی دوازده ستون از داخل و شانزده ستون از خارج تکیه دارد، ستونها بسیار بلند بوده، هر یک شش پا قطر دارد...».

«گنبد در داخل با آجرهای رنگارنگ لعاب‌دار پوشیده شده، در تمام آنها نقش گل و ارقام و حروف عربی زیادی ترسیم کرده‌اند، دیوارها نقوش برجسته داشته

چنان ماهرانه نقاشی و رنگ شده است که به نظر می‌رسد یک پارچه بوده و با قلم آنها را حجاری کرده‌اند».

«از این گنبد به گنبد دیگری می‌رسیم، بسیار کوچکتر لیکن در نوع خودش بسیار زیباست، این گنبد ستون ندارد، و از ارتفاع هشت پای تمام از مرمر سفید است و سنگهایی به کار رفته که از لحاظ عرض و طول شگفت‌انگیز است. همه مجموعه به رنگ کبود است که در آن انواع گلها نقاشی شده. روکش هر دو گنبد از آجر لعاب‌دار است با نقش گلهایی برجسته. گنبد اول گلهای سفید در متن سبز دارد و دومی ستاره‌های سفید در متن سیاه و این تفاوت رنگها گیرایی خاصی ایجاد می‌کند...».

«در سمت جنوب مسجد دو سنگ بزرگ سفید شفاف دیده می‌شود، هنگامی که خورشید رویش می‌تابد قرمز به نظر می‌رسد و حتی پس از غروب آفتاب با انعکاس نور از خلال سنگ خواندن میسر است. این سنگ گونه‌ای از مرمر سفید است که در اطراف تبریز یافت می‌شود»^۱. هنوز هم آثاری از این مسجد که در قرن نهم ساخته شده برجاست و اینک به آن مسجد کبود می‌گویند.

دولواواله شرح مسجد دیگری از نوع دوم را آورده است: مسجد مشهور سلطانیه. این مسجد تنها به خاطر شیوه معماریش شهرت ندارد، برخی از مساجد آرامگاه امام، شاه یا شخص معروفی است، و در این مسجد محمد خدا بنده از زادگان چنگیز به خاک سپرده شده است. «... اندازه‌اش متوسط، هشت ضلعی و دارای گنبد کوچکی در بالای بناست، تناسب اضلاع خیلی خوب و مطابق قواعد معماری است. در پایین گنبد، هر زاویه ستون بلند و ضخیمی دارد، به این ترتیب دورتادور مسجد هشت ستون دیده می‌شود، همگی مانند بقیه بنا از آجر است؛ هر یک از این ستونها در داخل پلکانی دارد و مناره مسجد محسوب می‌شود. سمت درونی گنبد و همچنین تمام دیوارها از طلا، میناکاری و کاشیهای مُعرق غنی شده است. جابه‌جا دیوارها با ورق طلا و رنگهای بسیار زیبا تزئین یافته، در لابه‌لای آنها حروفی که در شرق زیاد به کار می‌رود دیده می‌شود. در حقیقت زیب و زیور مسجد بسیار دلپسند است لیکن کم‌دوام، زیرا به خوبی می‌توان دید که مسجد سلطانیه از هم‌اکنون

خرابیش آغاز شده است...».

«در این مسجد بزرگ نرده آهنی است، از بالا تا پایینش طلا و نقره کوب است که یقیناً هنری بی نظیر و گرانبهاست... تا به حال در ایران بنایی عالیتیر و باشکوه‌تر از مسجد سلطانیه ندیده‌ام!».

اولثاریوس گزارش می‌دهد که این مسجد «سه در دارد که مانندش در هیچ جا پیدا نمی‌شود و بلندتر از درهای سن‌مارک در ونیز است... تمام سقف که کم‌کم به شکل گنبد بالا می‌رود، پوشش از سنگهای سفید و آبی است که در چند جا نوشته‌ها و اشکالی بسیار زیبا دارد...».

«قبر سلطان محمد خدابنده درون نرده‌ای قشنگ در انتهای محراب قرار دارد».

بناهای باستانی

تخت جمشید، یکی از مهمترین آثار باقی مانده از دوران کهن، مسافری را بسی شیفته کرده است. نقراتی چند از آن سخن رانده‌اند. نخستین کس اودوریک دو پوردانون، در قرن چهاردهم است که هنگام عبور از استخر، شهر قدیمی فارس، و مکان تخت جمشید آنجا را دیده و نوشته:

«... در قدیم شهر بزرگی بوده و زیانهای هنگفتی به رومی‌ها^۱ وارد آورده... در این شهر هنوز هم چندین کاخ وجود دارد لیکن کسی در آنها ساکن نیست...»^۲.

ما بیشتر به کسانی توجه خواهیم کرد که تخصص بیشتری داشته‌اند:

اصل و منشأ این نام از کجاست؟ پاسخش را از دولا واله می‌خواهیم^۳ که به این پرسش بسی پرداخته است. وی می‌اندیشد شهر موسوم به المد^۴ در کتاب ما کابه^۵ همان است که یونانیان آن را پرس پلیس خوانده‌اند.

در عین حال دولا واله اشاره می‌کند که ایرانیان به این آثار چنیل منار هم گفته‌اند. دولا واله نام استخر را هم آورده و می‌افزاید که معنایش را تفسیر کرده است.^۶

۱. در اینکه تخت جمشید شهر بزرگی بوده یا کاخ و بالاخره فقط پرستگاهی، بحثهای زیادی شده که در اینجا مجال شرح دادنش نیست، لیکن آنچه مسلم به نظر می‌رسد آن است که به هر حال در آن روزگاران ایران با یونان درگیری داشته نه با روم. اشتباه توسط اودوریک دوپوردانون است - مترجم.

۲. هانری کوردیه، صفحات ۵۲ - ۵۷. ۳. دولا واله، جلد ۳، صفحات ۳۰۲ - ۳۰۳.

4. ELEMALDE

5. Macchabées

۶. دولا واله، جلد ۳، صفحات ۳۰۲ - ۳۰۳.

لیکن شاردن بیهوده برای ریشه‌یابی دقیق این نامها کوشیده و به جوابهای زیر رسیده است: استخر بایستی نامش را از این مکان گرفته باشد که پوشیده از برکه‌ها و جویبارهاست. و نیز آنکه «استخر» نام یکی از پسران کیومرث است.^۱ بالاخره شاردن به پرس پلیس اشاره دارد می‌گوید:

«یونانیان که اسم واقعی را نمی‌دانستند آن را پرس پلیس گفته‌اند که به معنای شهر ایرانیان است»^۲.

کورنی لوبرون گزارش می‌دهد:

«ایرانیان ادعا می‌کنند که شهر پرس پلیس در گذشته‌ها نامش Zjiraes و بعدها فارس شده، که مأخوذ از ایالتی است به این نام. به علاوه، الیمائس^۳ هم نامیده شده و آن را در اولین کتاب ماکابه می‌بینیم...»^۴.

درباره این بنا، شاردن اصل آن را تا ۴۵۰ سال قبل از تولد موسی [ع] عقب می‌برد. همچنین کوشیده نام بانی آن را بیابد، لیکن پس از ذکر چندین نکته که بیشتر افسانه است تا تاریخ، می‌افزاید: «عقیده‌ای که بیشتر به نظر من حقیقی می‌رسد و طرفدار بیشتری هم دارد آن است که بنیانگذار این پرستشگاه، جمشید، چهارمین شاه ایران بوده است».

چند نویسنده دیگر ساخت آن را باز هم قدیمیتر می‌انگارند و عقیده دارند که به راستی جمشید آن را به پایان رسانده است، لیکن کیومرث نخستین شاه آن را دوپست و پنجاه سال پیشتر هنگامی که به پادشاهی رسید و در پرس پلیس اقامت کرد، پی افکنده است...

پس از هر اندیشه‌ای، با توجه به البسه ساده و بدون زینت حجاریهای پرس پلیس که بین آنها شباهتی با کمترین حجاریهای تاریخ یونان دیده نمی‌شود، می‌توان پذیرفت که این ساختمان متعلق به قدیمی‌ترین دوران باستان است.^۵

کورنی لوبرون با تصدیق آرا شاردن می‌افزاید:

«در نوشته‌های بس قدیمی ایران مشاهده می‌کنیم که این بنا توسط شاهی به نام جمشید که در این سرزمین در ۵۰۰۰ سال پیش حکومت داشت بنا گشت. شاید می‌خواهند از کوروش مؤسس و مهمترین این شاهان سخن بگویند، همان که

۱. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۳۸. ۲. همان مأخذ، صفحه ۱۳۷.

3. Elymais

۴. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۳۷۰. ۵. شاردن، سفر...

یهودیان را از اسارت بابلی‌ها رها ساخت و فرمان داد تا پرستشگاه خدا دوباره ساخته شود. می‌گویند جمشید هزار سال زیست و جانشینهای وی تا زمان اسکندر فرمان می‌راندند...»^۱.

«تمامی پرس پلیس در دشتی بسیار حاصلخیز قرار دارد که چندین رود در آن جریان داشته و محصور در رشته کوههایی است که کناره آنها چون هلالی در دشت پیش می‌آید».

دولا واله اضافه می‌کند:

«اینجا حاصلخیزترین منطقه ایران است و برای برپا داشتن شهری بزرگ کاملاً شایستگی داشته است...»^۲.

«... برای رسیدن بدانجا، از دشتی بزرگ و چندین پل باید عبور کرد که در گوشه و کنارش روستاهای بسیار زیبایی وجود داشته، مردم زیادی در آنها زندگی می‌کنند و گله‌های فراوان از هر نوع حیوان در آنجا دیده می‌شود...»^۳.

«دشتی که این شهر باشکوه در آن ساخته شده در واقع یکی از زیباترین نقاطی است که می‌توان دید، طولش هیچ‌جا یا نوزده فرسنگ و عرض آن دو تا سه و در نقاطی تا شش فرسنگ است. بهترین اسبهای ایران را آنجا پرورش می‌دهند. عالیترین شرابها را می‌سازند. بهترین میوه‌ها را به دست می‌آورند، شطی بزرگ و هزاران نهر و جویبار آنجا را مشروب می‌کنند...»^۴.

کورنی لوبرون می‌گوید:

«وضعیت دل‌انگیز است... تقریباً تمام زمینها زیر کشت است، و از هر سو با چندین نهر آبیاری می‌شود و به همین دلیل منطقه بسیار حاصلخیز است...»^۵.

به نظر دولاواله «پرس پلیس ده فرسنگ با شیراز فاصله دارد و به سمت شمال شرقی کشیده شده... و منطقه‌ای وسیع و زیباست، روی هم رفته تقریباً مدور، و دور آن را تپه‌های کوتاهی احاطه کرده است، که قطرش نزدیک به چهار فرسنگ است، در انتهای این دشت که از قسمت شرقی‌اش ما عبور کردیم، خرابه‌ها در دامنه کوه دیده می‌شود...

۱. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۳۷۱. ۲. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۳۰۲.

۳. دون گارسیاس، صفحه ۱۴۳. ۴. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۶۹.

۵. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحات ۳۰۱ - ۳۰۲.

محلی‌ها به آن، کوه رحمت می‌گویند و قدیمی‌ها کوهستان شاهی به آن می‌گفتند...^۱.
«قسمتی از دامنه کوه در گذشته با دیواری ضخیم از سنگ مرمر حصار می‌شده و سنگهایش مکعبی شکل به اندازه شگفت‌آور بوده است...»^۲.
کورنی لوپرون می‌افزاید:

«کاخ قدیمی پادشاهان ایران، که همگان و نیز اهالی چهل منار به آن قصر داریوش می‌گویند... در غرب و در دامنه کوهی که در گذشته‌های دور به کوه شاهی موسوم بوده قرار دارد... چهل منار در ۳۰ درجه و ۴۰ دقیقه عرض جغرافیایی در ایالت فارس یا فارسستان و در جنوب شرقی اصفهان و شمال شرقی Aji-e-raes یا شیراز طبق محاسبات من واقع است...»^۳.

شاردن می‌گوید:

«پرس پلیس در دشتی است که با کوههایی سنگی و مرتفع احاطه شده که نیم دایره‌ای به دور آن تشکیل می‌دهد... این باقی مانده‌های باشکوه از دور مانند فضای آمفی تاتری به نظر می‌رسد، زیرا کوه هلال‌گونه آن را دربر گرفته است...»
«بنا در دامنه کوه که چون فلاتی گسترده شده قرار دارد و طبقاتی تشکیل می‌دهد که آن را شبیه آمفی تاتر می‌کند. نخستین طبقه با دیواری به ارتفاع بیست و چهار پا محصور گردیده است. این دیوار بی قاعده بوده و بیست و دو زاویه متفاوت تشکیل می‌دهد. جنس آن از سنگهایی است بسیار سخت‌تر از مرمر به طول پنجاه و دو پا که چنان خوب به هم منطبق شده‌اند که فواصل تقریباً دیده نمی‌شود».
«... مشکل است بفهمیم چگونه این سنگهای سنگین را حرکت داده، بلند کرده و روی هم چیده‌اند... نمای خارجی بنا تقریباً این طور است»^۴.

«... تنها دو پلکان به قسمت فوقانی تراس این ساختمان بی نظیر می‌رود...»

افزون بر این اشاره مختصر به پله‌ها، دون گارسیاس شرح مفصلی برآیمان نگاشته است:^۵
«پای کوه از دیواری ضخیم از مرمر سیاه احاطه شده. دو پله در سمت چپ و راست ساخته شده، پله‌ها دو انگشت با هم فاصله داشته دو پا طول دارند، که به

این ترتیب امکان دارد با اسب بالا رفت، سنگها به خوبی با هم جفت شده‌اند که محل اتصالها به سختی دیده می‌شود، و انسان تصور می‌کند که همه از سنگ یکپارچه تراشیده شده است...».

شاردن تصریح می‌کند:

«این پلکان در خط مستقیم بیست و دو پا و چند پوس ارتفاع داشته و از صد و سه پله تشکیل گردیده است، ده اسب در کنار هم به راحتی می‌توانند از آن بالا روند...»^۱.

دون گارسیاس گردش خود را چنین ادامه می‌دهد:

«این دو پلکان به قسمت مسطحی ختم می‌گردد که آنجا دروازه‌ای است که در دو سویش دو اسب بالدار از مرمر سفید و بزرگتر از فیل دیده می‌شود... در چشمهای آنها غرور شیر وجود دارد و چیزی را مشاهده می‌کنیم که اصلاً در اسبهای طبیعی وجود ندارد...»^۲.

در نظر دولا واله «این اسبها غولهایی هستند که بدن اسب و سر انسان دارند... بدن اسبها دارای چنان عظمتی است که مثل آهن در جنگ است...»^۳.

به گزارش دولا واله باز گردیم:

«دروازه مشابه دیگری با یک ستون در وسط به محوطه‌ای باز می‌شود که بیست و هفت ستون دارد، احتمالاً شش ردیف هشت تایی بوده، لیکن تعداد زیادی از آنها شکسته و پراکنده شده است که پس از گذشت این قرون متمادی و زلزله‌هایی که در این منطقه پیش آمده بعید نیست. این ستونها از مرمر سفید بوده هر کدام از چندین قطعه ساخته شده لیکن نقطه اتصال چنان دقیق است که یک تکه به نظر می‌رسد. بلندی آنها شصت تا هفتاد پا است و قاعده آنها یکسان تراشیده شده است...».

«با خروج از اینجا دیوار دیگری است از مرمری بی نظیر و یکتا و بسیار ظریفتر از دیگری. در آن تصاویر نیم برجسته‌ای حک شده و افرادی دیده می‌شوند با هر نوع حیوان مرمر، چنان واضح و صیقلی است که چهره‌ها در آن به خوبی دیده

۱. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۰۱.

۲. دون گارسیاس، صفحات ۱۴۵ - ۱۴۶.

۳. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۳۰۶.

۱. دولا واله، جلد ۳، صفحات ۳۰۳ تا ۳۰۵.

۲. کورنی لوپرون، صفحات ۳۰۲ و ۳۷۰.

۳. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۰۰.

۴. دون گارسیاس، صفحات ۱۴۴ - ۱۴۵.

می‌شوند و کمتر از یک تابلوی نقاشی نیست...^۱

دولاوله می‌نگارد:

«اگر اینجا پرستشگاهی بوده این حجاریها نشانه‌کسانی است که هدایا می‌برند یا اگر کاخ شاهمی بوده خواسته است شکوه و عظمت خود را به نمایش گذارد... بنابراین دسته‌ای از مردم دیده می‌شوند که تحفه‌های خویش را می‌آورند. سنتی که اینک هم آن‌طور که دیده‌ام ادامه دارد...»^۲

دولاوله در این حجاریها سنن مردم مازندران را شناخته است:

«به دستی نیزه دارند و در دیگری آلات موسیقی حمل می‌کنند که از دو دایره تشکیل شده است. برخی سبد میوه حمل می‌کنند و دیگران حیواناتی را هدایت می‌کنند. عده‌ای لباسی بلند به بر دارند، که پیراهنی چین‌دار است و کلاهی نوک‌تیز به سر دارند...»

«... لباس برخی آستینهای عریض دارد، مانند پیراهن اعراب و تعدادی لباسشان مانند سفرای نیز در دوران ماست...»

«... هر چه باشد، نظم این چهره‌ها از دو سو به این ترتیب است: در دو سوی این سمت چه از طرف شرق و چه غرب، چهره یک شیر بزرگ دیده می‌شود، که حیوان بزرگ دیگری را دارد می‌درد...»^۳

دون گارسیاس می‌اندیشد که شیر: «به قدری طبیعی است با چنان شجاعت و درندگی که هنر نمی‌تواند چیزی به آن بیفزاید؛ زیرا حتی قسمت‌های بسیار حساس و ظریف حجاری به قدری کامل است و خوب حجاری شده که امکان ندارد در آن نقصی یافت...»^۴

شاردن نظر دون گارسیاس را تأیید کرده می‌افزاید: «کار هنوز هم چنان کامل واضح است که به نظر می‌رسد تازه از زیر دست حجار درآمده است...»

به نظر وی این دسته‌ها پیشکشهایی به پرستشگاه می‌برند: «به عقیده من این اشکال کسانی را نشان می‌دهد که هر یک چیزی را به قربانگاه حمل می‌کنند... دسته از شش یا نه نفر تشکیل شده و درختی که سرو به نظر می‌رسد آنها را از هم جدا می‌کند...»^۵

۱. دون گارسیاس، صفحات ۱۴۶ - ۱۴۷، ۱۴۹ - ۱۵۰.

۲. دولاوله، جلد ۳، صفحات ۳۰۷ - ۳۰۸. ۳. همان مأخذ، صفحات ۳۰۸ تا ۳۱۲.

۴. دون گارسیاس، صفحه ۱۵۰. ۵. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحات ۱۰۲ تا ۱۰۴.

شاردن می‌گوید:

«پیکره‌ها مسلح هستند، کمان از بازوی چپ گذشته و ترکش هرمی شکل در پشت آویزان است، سر با کلاهی بلند و نوک‌دار مشابه آنچه گبرها بر سر دارند پوشیده شده است، برخی نقابی مانند یهودیان دارند که به پشت افتاده، دیگران کلاه پوستی دارند مشابه آنچه گرجی‌ها و ارمنی‌ها به سر می‌گذارند. همچنین مردانی تقریباً برهنه تا کمر و نیز تعدادی که پوست به تن کرده‌اند، دیده می‌شود. بعضی از البسه جامه هندیان را به یاد می‌آورد.»

«حقیقتی که در کلاه و البسه این پیکره‌ها وجود دارد به عقیده من علامت ویژگی یا شغلی نیست، لیکن تنها نشانه‌گوناگونی سرزمینها و شرایط اقلیمی است. چون امپراتوری ایران اینک هم از دریای سیاه تا شط هند گسترش دارد و در گذشته از این هم وسعت بیشتری داشته، بنابراین سرزمینهایی بسیار گرم و برخی بی‌اندازه سرد بوده است و در نتیجه البسه متفاوت الزامی بوده است...»^۱

کورنی لوبرون نیز این پلکان، پیکره‌های مختلف و اسلحه و البسه را توصیف کرده است: «تن پوشها با اندازه‌های متفاوت در بعضی بلند و گشاد و یا کوتاه و تنگ، همه مو و ریش دارند، برخی سر برهنه هستند دیگران کلاههای مختلف...»

و سپس نظر خود را درباره این دسته‌ها اعلام می‌دارد:

«تمام این پیکره‌ها که چنین نظم یافته به نظر می‌رسد معرف پیروزی ویژه‌ای هستند یا دسته‌ای از مردم دیده می‌شوند که پیشکشهایی برای شاه می‌برند، کاری که در نزد شاهان قدیمی ایران بس رواج داشت و هنوز هم ادامه دارد، مثلاً امروز هم در بیست مارس، جشن سال خورشیدی نو هدایایی به شاه می‌دهند، همان‌گونه که خود حاضر و شاهد بوده‌ام»^۲.

توصیف مسافری به گونه‌ای است که می‌تواند برای کیفیت لباس در زمان هخامنشیان کافی باشد.

به نوشته‌های دون گارسیاس بازگردیم که دیدار خود را ادامه می‌دهد:

«... پس از طی پلکان، وارد آثار بجا مانده و اتاقهایی می‌شویم که چهار در زیبا داشته در آنها بسیار کار کرده‌اند، سقفها فرو ریخته و جابه‌جا هنوز پنجره‌هایی

۱. همان مأخذ، صفحات ۱۰۳ - ۱۰۴.

۲. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحات ۳۲۲ - ۳۲۵.

دیده می‌شود، که از سنگ بوده از دیوارها ضخیمتر است، تمامی دارای پیکره‌هایی است نیم برجسته با حجاریهایی بسیار دل‌انگیز، در کمال زیبایی و کاملاً گوناگون که تاکنون مانندش را ندیده‌ام و بین آنچه دوران باستان برایمان گذاشته چیزی چنین تحسین‌آمیز وجود ندارد»^۱.

دولا واله نیز این بنا و باقی ماندهٔ این اتاقها را بازدید کرده است: «همه از مرمر ظریف تراشیده شده است». می‌اندیشد:

«این ساختمان بزرگ و وسیع که مسلم سقفی نداشته، پرستشگاهی بوده برای تقدیم پیشکشها و دعا به خدایان، در محوطه‌ای باز، همان‌گونه که چندین ملت باستانی کافر معبدی جز قله کوهها را ندارند...»^۲.

بنابراین چرا وی نظر ک. کورس را نقل کرده است:

«هرچند ک. کورس گزارش می‌دهد کاخ سلطنتی پرس‌پلیس از چوب درخت سدر بنا شده بوده و زمانی که اسکندر به اصرار تائیس آنجا را به آتش کشید به سرعت منهدم شد...»^۳.

در اینجا آشکارا تناقض‌گویی وی مشاهده می‌شود.

شاردن نیز انگاشته که پرس‌پلیس معبدی بدون ستف بوده است: «اقوام کهن در آغاز نیایشهای دینی خویش را برخی در نقاط تاریک و پر درخت جنگلها و دیگران در غارها انجام می‌دادند و نیز بعضی در نقاط مرتفع چون تپه‌ها و کوهستانها، همان‌گونه که کتاب مقدس موارد زیادی گزارش می‌دهد...»^۴.

شاردن هم اقدام پرستشگاه را توسط اسکندر شرح می‌دهد.^۵ لیکن چرا بدین اندیشه نرسیده که اسکندر توانست پرس‌پلیس را آتش بزند. دقیقاً به این جهت که از چوب سدر پوشیده شده بود؟ در هر حال جز دون گارسیاس و کورنی لوپرون مسافران ما پرس‌پلیس را معبد دانسته‌اند. به این ترتیب که با فقدان ستف به اشتباه افتاده‌اند. دون گارسیاس^۶ و کورنی لوپرون^۷ نیز هوش‌تر بوده‌اند. آنها چون ک. کورس که در فوق اشاره شد، دریافته‌اند که نبودن ستف به خوبی توضیح

می‌دهد که پوشش بنا از چوب بوده و اثری از آن به‌جا نمانده است. ما می‌انگاریم که جا دارد آن را قصر سلطنتی به‌شمار آوریم.

پیکره‌های متعدد حجاری شده روی سنگهایی سخت‌تر از مرمر و نیز البسه توجه دون گارسیاس را که به تفریح خود ادامه می‌دهد، جلب کرده است:

«تمام این پیکره‌ها از مرمر سفید است در حالی که بقیه بنا از مرمر سیاه ساخته شده سنگها را چنان صاف صیقل داده‌اند که با نزدیک شدن به آن مانند بهترین آینه فولادی می‌توان خود را در آن دید...»^۱.

درباره زیبایی و سختی سنگهای این ساختمان، شاردن یادداشتی بس جالب دارد:

«موضوع قابل توجه دیگری در سنگهای این بنا وجود دارد... که به عقیده من خیلی بیشتر شگفت‌انگیز است و بسیار از عظمتشان قابل تحسین‌تو، و عبارت از این است که تقریباً روی تمام سطوح این سنگها کار شده است. افزون بر آن کاری است بسیار ظریف و دقیق و هنوز چنان واضح و آشکار است که می‌توان گفت تازه به اتمام رسیده است... در عین حال نمی‌دانم این سنگهای سیاه را از کجا آورده‌اند، زیرا سنگهایی که در نزدیکی پیدا می‌شود مرمر خاکستری و سفید است. بنابراین بایستی از جای دیگری آورده باشند. لذا باید دانست که در این عصر بسیار دور دنیا، انسان نه تنها هنر تراشیدن سنگهای سخت را داشته، بلکه چون روزگار ما می‌توانسته آنها را حمل کند»^۲.

جا دارد اشاره‌ای به عقیده کورنی لوپرون بکنیم:

«برعکس، من فکر می‌کنم که سنگها را از نزدیکیها آورده‌اند و لزومی نداشته که برای جستجوی آنها به دور دستها بروند... زیرا رنگهایشان متفاوت است، مانند زرد، سفید، خاکستری، سرخ فام، آبی تیره و حتی در چند جا سیاه است... مع‌ذلک، بهترین قسمت این بنا آبی روشن است...»^۳.

نگاشته‌های دون گارسیاس را ادامه دهیم.

«بین این حجاریها، شخصیتی مهم دیده می‌شود که روی نشیمنگاهی هر می‌شکل نشسته است. پشت وی فرد دیگری با لباسی مشابه است، ریش بلند آنها تا کمر

۱. دون گارسیاس، صفحه ۱۵۱. ۲. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۳۱۴.

۳. همان مأخذ، صفحه ۳۰۱. ۴. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۰۸.

۵. همان مأخذ، صفحه ۱۳۴. ۶. دون گارسیاس، صفحه ۱۶۱.

۷. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحات ۳۶۸ - ۳۶۹.

۱. دون گارسیاس، صفحه ۱۵۱. ۲. شاردن، جلد ۳، صفحات ۱۰۹ - ۱۱۰.

۳. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحات ۳۵۵ - ۳۵۶.

می‌رسد و موهایشان گوش و گردن را می‌پوشاند. کلاهشان گرد و مدور و لباسهای چین‌دارشان تا مچ پا و بسیار گشاد است...»^۱.

«همچنین شخص دیگری دیده می‌شود که مانند دو نفر دیگر است و با وقار در حرکت است که به دنبالش دو فرد دیگر دیده می‌شود. آنکه طرف چپ است چتری به دست دارد که سایه می‌اندازد و دیگری مگس‌پرانی از دم اسب به دست دارد»^۲.

«به دنبال این دیوار دومی و به طرف کوه ساختمان دیگری است از همین جنس سنگ، لیکن بسیار بزرگتر و کاملاً چهارگوش، مانند دیگری دارای در و پنجره. در حیاط چندین قطعه ستون وجود دارد. دیوارها ضخیمتر از همان سنگ مرمر با حجاریهایی که مبارزه خشم‌آلود حیواناتی چون شیر بالدار را به نمایش گذاشته است... مردان لباسی که کمی کوتاه است به بر داشته خنجری به دست دارند. در چهره این جنگجویان که با شیران در مبارزه‌اند، اراده و تصمیمی ویژه دیده می‌شود...»^۳.

شاردن عقیده دارد:

«حیوانی که با سوار مبارزه می‌کند، معرف کشوری است که با آن در مبارزه هستند. گرفتن یال آن با یک دست و خنجری که به حیوان فرو کرده نشان می‌دهد که پیروزی در این درگیری از آن وی است... نبوغ اقوام شرقی چنین است، آنها تخیلات، استعاره و مبالغه را دوست دارند...»^۴.

حصار ساختمان کوچکی را در دامنه کوه فرا می‌گیرد، پلکانی که در سنگ تراشیده شده به این بنا ختم می‌شود.

شاردن می‌گوید:

«این ساختمان به عقیده من نادرترین و شگفت‌انگیزترین قسمت این باقیمانده‌های کهن است... قلم حجار کاملاً دقیق و ظریف کار کرده و کار چنان

۱. دون گارسیاس، صفحه ۱۵۳؛ به عقیده هرترفلد (Herzfeld) این دو شخص داریوش اول و خشایار پسرش است که موظف به ساختمان پرس‌پلیس شده بود (گزارش درباره وضعیت فعلی خرابه‌های پرس‌پولیس، برلین ۱۹۲۸، صفحه ۱۱).

۲. دون گارسیاس، صفحات ۱۵۳ - ۱۵۴؛ خشایار در حال خروج از کاخ هرترفلد، صفحه ۱۳.

۳. دون گارسیاس، صفحه ۱۵۷. ۴. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۱۳.

است که همان‌گونه که بارها گفته‌ام مانند آن است که تازه به انجام رسیده است»^۱
کورنی لوپرون می‌افزاید:

«نمای اولی که در سنگ تراشیده شده، یک قطعه معماری است پر از چهره‌ها و سایر تزئینات...»^۲.

لیکن مسافری ما اشاره‌ای به سومین آرامگاه نیمه تمام نکرده‌اند، جز شاردن که بیهوده کوشیده قبر داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی که به دست یک سرباز یونانی کشته شد بیابد. وی اظهار می‌دارد: «... فکر می‌کنم که در این آرامگاه‌ها قبل از داریوش کالبدی وجود داشته است...»^۳.

گور سوم که ناتمام مانده مخصوص داریوش سوم بوده و مرگش قبل از پایان آرامگاه رخ داده است.^۴

پس از تماشای بناهای پرس‌پلیس و آنچه روی زمین بوده، برخی از مسافران کنجکاو به زیرزمین هم توجه داشته‌اند. شاردن و کورنی لوپرون نظریات خود را برایمان به جا گذاشته‌اند. شاردن که کنجکاو تر بوده دو بار به مجاری زیرزمینی رفته است، و اقرار می‌کند چیزی جز استخوان حیوانات نیافته، لیکن می‌افزاید:

«همه جا زیبایی قلم حجار را تحسین کرده‌ام و از سختی سنگ مرمر شگفت‌زده شده‌ام. پهلوی کانالها یکپارچه گردیده و چنان صیقلی است که مانند شیشه آینه است...»

هنگام سفر دومی اش با وجود اینکه شمع فراوان با خود برده بود و سه نوکر داشت، از ادامه کار صرف‌نظر کرده:

«در این مکان چیزی دلهره‌آور دارد که موجب تعجب است، در حالی که برای ترسیدن موجبی وجود ندارد... به این ترتیب برگشتم و جز راههایی که همدیگر را قطع می‌کنند چیزی ندیدم... بسا عجایب که می‌توان زیر این کوهها کشف کرد»^۵.

کورنی لوپرون نیز این کانالیای زیرزمینی را بازدید کرده است:

«از لابلای صخره‌ها وارد آنها می‌توان شد... من دریافته‌ام که اینها فقط مجاری

۱. همان مأخذ، صفحات ۱۱۴ - ۱۱۵. ۲. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۳۴۵.

۳. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۱۸. ۴. هرترفلد، صفحه ۱۷.

۵. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحات ۳۱۹ - ۳۲۰.

آب بوده و به دوردستها می‌رود...»^۱.

گواهی این مسافرین به ما نشان می‌دهد که زیر این بناهای عظیم کانالهای آب وجود داشته و کاخ شاهان ایران بی‌آب نبوده است.

به نظرمان مسلم است که زندگی در مجموعه‌ای مانند پرس پلیس نمی‌توانسته بدون وجود شبکه آبرسانی برپا شده باشد.

دولا واله گزارش می‌دهد که در قسمت مسطح و میانی گاوهای بالدار، حوضی از مرمر دیده می‌شود، «و ممکن است برای شستشو آب در آن می‌ریخته‌اند. این حوض هر ضلعش حدود بیست و چهار پا طول دارد...»^۲.

شاردن می‌افزاید: «این حوض به نظر می‌رسد از سنگ یک تکه باشد... و به گونه‌ای نابرابر در خاک فرو رفته...»^۳.

تونو هم این حوض را توصیف کرده، می‌گوید: «... از سنگ خاکستری رنگ یک پارچه است...»^۴.

کورنی لوبرون می‌افزاید: «... که سه و نیم پا از سطح زمین بلندتر است...»^۵.

درباره مجاری آب دولا واله به ما می‌گوید:

«... در جای دیگر شش ردیف کانال دیدم که زیر زمین بودند، می‌خواهم بگویم

مجاری آبی که رویشان با سنگهای بزرگ پوشیده شده بود...»^۶.

به نظر کورنی لوبرون «تمام زمین که در آنجا از سنگهای بزرگ فرش شده زیرش در

قدیم مجاری آب وجود داشته است...».

هنگام سخن از راهروهای زیرزمینی، چنین می‌اندیشد:

«... اینها نمی‌تواند چیزی جز مجاری آب باشد، اول آنکه ارتفاعشان زیاد نیست و

در ثانی به علت آنکه اتاقی در آنها ساخته نشده...»^۷.

تونو گزارش می‌دهد، بین تمام ساختمانهایی که دیده است «در همه آنها چندین کانال

زیرزمینی بوده، که باید آنان را مجاری آب به‌شمار آورد»^۸.

۱. همان مأخذ. ۲. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۳۰۷.

۳. شاردن، سفر...، جلد ۲، صفحه ۱۰۲. ۴. تونو، جلد ۲، صفحه ۵۰۴.

۵. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۳۰۸. ۶. دولا واله، صفحه ۳۱۵.

۷. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحات ۲۱۹ - ۲۲۰.

۸. تونو، جلد ۲، صفحه ۵۱۲.

هیچ یک از این اطلاعات به ما نمی‌گوید که آب از کجا می‌آمده است. تنها توصیفی که از منطقه پرس پلیس داده‌ام، می‌تواند به ما امکان دهد که فرضیه ذیل را طرح کنیم:

تابلوهایی را که دولا واله و شاردن کشیده‌اند نگاه کنیم.

در سرایش کوه پرس پلیس، جایی که گورها وجود دارد، دولا واله غار و حجراتی دیده می‌نویسد: «مجرایی که در خارج دیدم که در سنگ حفر شده بود و به نظر رسید که باید آبراه باشد مرا به این فکر می‌اندازد که این حجردها هم باید مخازن آب باشند، لیکن آب در اینجا؟ به چه منظور؟ چیزی نمی‌فهمم...»^۱.

شاردن حتی درباره ابعاد حوضی که در کوه آرامگاهها حفر شده، نوشته است: «آنچه بیشتر شگفت‌انگیز است، حوضی است که در کوه حفر کرده‌اند، که شش پا قطر دارد و با طنابی به طول هشتاد براس^۲ نتوانستم عمق آن را بیابم...»^۳.

بنابراین دشتی در دامنه کوهی است که کاخهای مختلف پرس پلیس آنجا بنا شده و به خوبی آبیاری می‌شود. لذا به خوبی آشکار است که این کانالها برای آبی بوده که از ارتفاعات می‌آمده. لیکن اینک چه شده؟ خرابی؟ ریزش؟ شکستگی؟...

نوشته‌ها درباره این خرابه‌ها در اطراف در و پنجره‌ها، چین لباسها بسیار است. مسافرها شگفت‌زده هستند، کتیبه‌ها را برخی به منزله خطوطی بس قدیمی دانسته و عده‌ای آن را تزیناتی به‌شمار آورده‌اند.

دون گارسیاس می‌نویسد:

«در چند جا نوشته‌هایی دیده می‌شود که با خطی کاملاً ناشناس است، بدون شک

از عبری و عربی و کلدانی قدیمتر بوده و هیچ رابطه با آنها و حتی یونانی و رومی

ندارد»^۴.

دولا واله به سبک خودش توضیح می‌دهد:

«تمام آنچه مشاهده کرده‌ام، خطوطی است بسیار درشت، که سر هم نبوده و

ردیفی پشت سر هم را تشکیل می‌دهد... نفهمیدم که این خط از راست به چپ

مانند شرقیها نوشته می‌شود یا از چپ به راست، آن‌گونه که ما می‌نویسیم...»^۵.

۱. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۳۱۹.

۲. براس (Brarse) مقیاس طول مساوی ۱/۸۲۸ متر (مترجم).

۳. شاردن، سفر...، صفحه ۱۱۴. ۴. دون گارسیاس، صفحه ۱۵۰.

۵. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۳۰۸.

شاردن توضیحاتی بسیار مبسوط‌تر به ما می‌دهد و به نظر وی: در خط این ایرانیان باستانی فقط دو علامت وجود دارد، یکی قائمه است و دیگری را نمی‌توان گفت چگونه است. هیچ کدام از این دو علامت مانند حروف ما همیشه در یک وضع قرار ندارند...

«حروف کوچک و بزرگ دیده می‌شود، برخی تا سه پوس ارتفاع داشته و فکر می‌کنم که آنها طلائی بوده‌اند، زیرا در چند نمونه و روی تمام حروف بزرگ آثار طلا دیدم، باید اضافه کنم که این حروف خیلی زیبا به نظر می‌رسد و به هیچ وجه درهم برهم نیست و از ترحش چیزی در آنها دیده نمی‌شود...»^۱

خط ناشناس برای این مسافران خط میخی است، که در بخشی از آسیای غربی مانند آشور، ماد و پارس رواج داشته است؛ و به دورانیهای بسیار کهن باستانی می‌رسد. مسافری ما به‌ویژه از فراوانی و عظمت این سنگ نوشته‌ها در شگفتی شده‌اند، لیکن معانی را درک نکرده‌اند، زیرا برایشان غیرممکن بوده است. در واقع تا تحقیقات نیوهر^۲ باید منتظر می‌ماندند که می‌اندیشید که این سنگ نوشته‌ها بایستی به سه زبان مختلف باشد.

در ۱۸۰۲، گوتفرد^۳ کشف رموز خط میخی را آغاز کرد. به این ترتیب که توانست نام داریوش و خشایار را در این سنگ نوشته‌ها بیابد. سپس راولینسون^۴ قدیمی اساسی در راه خواندن خط میخی برداشت. وی طولانیترین سنگ نوشته داریوش را در بیستون کشف و رونویسی کرد. (۱۸۴۴ - ۱۸۳۶ م)^۵. با کوشش وی امروز می‌توانیم مفهوم این کتیبه‌ها را دریابیم.

در دو گوشه کاخ آپادانا دو صندوق سنگی دو لوحه یکی از طلا و دیگری از نقره وجود داشت که کتیبه مفصلی درباره ساخت کاخ آپادانا روی آنها نوشته شده است. این لوحه‌ها در ۱۹۳۳ کشف شد.

با خواندن این کتیبه‌های حک شده در سنگ، توانستند مراحل بنای این ساختمان را که در دوره پادشاهی داریوش فرمانروای هخامنشی (۵۲۱ - ۴۸۶ قبل از میلاد) آغاز گشته بود، بفهمند. این بنا در زمان سلطنت خشایارشا اول، جانشین وی، اردشیر، خشایارشا دوم، داریوش دوم،

۱. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحات ۱۱۸ - ۱۱۹.

۲. نیوهر (Niebuhr) (۱۷۳۳ - ۱۸۱۵) ریاضیدان وابسته به هیتی بود که به فرمان پادشاه دانمارک به عربستان اعزام شده بود. از او چند اثر درباره عربستان، سوریه و فلسطین موجود است.

۳. گوتفرد (Godefend) (۱۷۷۵ - ۱۸۵۳) وی مقامی مهم در تاریخ کشف رمز خط میخی دارد.

۴. راولینسون (Rawlinson) (۱۸۱۰ - ۱۸۹۵). وی از کتیبه‌های سه زبانی بیستون رونویسی کرد.

۵. بارته، کشف آسیا، پاریس ۱۹۴۷، صفحه ۱۷۲.

کوروش دوم، اردشیر دوم، اردشیر سوم و داریوش سوم (۳۳۶ - ۳۳۱) به تدریج تکمیل شده است. از این قرار بنای پرس پلیس نزدیک ۱۵۰ سال به درازا کشیده، پایتخت تابستانی هخامنشیان و محل برگزاری مراسم رسمی بوده است.

پس از بازدید پرس پلیس مسافری ما عقاید خود را بیان کرده‌اند، لیکن همگی دارای نظری مشابه نیستند. برخی انگاشته‌اند که این بنا پرستشگاه است و دسته‌ای آن را کاخ شاهان ایرانی دانسته‌اند. با پیکره سربازان حجاری شده که زینت بخش پلکان است، جمعی آنها را حاملین قربانی پنداشته، در حالی که دیگران گفته‌اند اینها نمایندگان اقوام مختلفی هستند که پیشکشهای خویش را برای شاه می‌آورند. توصیف کاخ و ستونها نیز متفاوت است، از جمله شاید فرصت شمردن ستونها را نداشته‌اند. تنها کورنی لوپرون، شمار ستونهای سر پا و افتاده را برایشان نگاشته است. تصریح می‌کند ۲۰۵ ستون و ۱۳۰۰ پیکره^۱.

درباره تن پوشها شاردن نوشته:

«سرزمینهای بسیار گرم و نیز خیلی سرد وجود داشته، بنابراین اختلاف البسه متفاوت ضروری بوده است...»^۲.

راجع به اسلحه و وسایل حمل و نقل، مسافری ما صنعت و هنر کشورهای مختلف را نشان می‌دهند. پیکره‌های کنده شده در سنگهایی سخت تر از مرمر، هنر آن روزگار را آشکار می‌کند و به زبان گویایی پیشرفت و ترقی حجاری باستان را به ما می‌فیماند.

این مجموعه وسیع که آداب و سنن گذشته‌ها را ثبت کرده همچنین با لوحه‌های مرمرین و خطوط میخی تکمیل گردیده این قدر جهانگردان ما را به شگفتی وا داشته است.

پرس پلیس به چه سبکی وابسته است؟

شاردن دو پاسخ دارد:

«نیازی نیست که زمانی طولانی صرف توصیف این ستونها سازم؛ فقط می‌گویم آنچه بیشتر قابل توجه است، آن است که اینها را نمی‌توان در زمره هیچ یک از سبکهای معماری به‌شمار آورد، هر چند که بخشهایی از آن را می‌توان به هر سبکی وابسته دانست و روی هم رفته بیشتر به سبک «دوریک» نزدیک است».

درباره بارلیفیا پاسخ وی شکوهمندتر است: «... واقعاً نمی‌توان گفت چه سبکی دارد،

۱. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۳۴۵. و جلد ۵، صفحه ۳۳۰.

۲. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۰۴.

ظاهراً این کارها قبل از همه سبکها، در ادواری دورتر از تمام قواعد هنری انجام یافته است، حداقل خیلی پیشتر از آنچه یونانیان برایمان به جا گذاشته‌اند. چند کارشناس در آنها چیزی شبیه «گوتیک» مشاهده می‌کنند، لیکن به مقیاس بی‌اندازه زیادی از آن بهتر است. در آنها عظمت نوع، ذوق و سلیقه این انسانهای نخستین به خوبی مشهود است، که باعث شرمساری این قرون اخیر است...»^۱

کورنی لوبرون، که خود هنرمندی نقاش است، نیز به این پرسش پرداخته لیکن رو در روی مسئله قرار گرفته است، وی می‌گوید: «بسیار دشوار است که به درستی قضاوت کنیم، زیرا همه چیز خراب و ضایع شده».

در هر حال می‌توان نتیجه گرفت که پرس پلیس در یک زمان ساخته نشده، و در این خرابه‌ها سبکهای مختلف و گوناگونی را می‌توان تشخیص داد.

در مورد این مطلب، بندی از اثر مارسل دیولافوی را می‌آوریم که می‌گوید:

«به نظر نمی‌رسد، که داریوش فرمانروای جهان، خواسته باشد برای ساختن کاخ سلطنتی خود، منتخبی از بهترین معماران آسیا و آفریقا را فراخوانده باشد؛ از الوینی دستور بنا و روش ساخت و حجاری شرقی را وام گرفته باشد و از لیبی طرز بنای تراسها، از مصر پایه و سر ستونها بلکه نوع ایرانی و استعداد ترکیب هنرهای گوناگون است که با ذوق و سلیقه ایرانی به هم آمیخته است»^۲.

تقریباً تمام مسافرن عمیقاً با دیدن خرابه‌های پرس پلیس تحت تأثیر قرار گرفته‌اند. از عظمت و بزرگی ساختمانها شگفت زده شده و با علاقه البسه پیکره‌هایی که در دسته‌ها پیش می‌روند شرح داده‌اند. لیکن درباره معماری و حجاری‌ها فقط فریاد ستایش آمیزی سر داده‌اند که بین آنها شاردن و دون گارسیاس شوق بیشتری نشان داده‌اند و ما می‌اندیشیم که بهترین پایان بخش این فصل همانا نتیجه گیری این دو است.

شاردن می‌گوید:

«نمی‌دانم توصیفی که همراه با تصاویر تهیه کرده‌ام آیا خواهد توانست تصویری از آنچه در اینجا هست بدهد، لیکن می‌توانم اطمینان دهم که آنچه با چشم در اینجا دیده می‌شود به ماورای تمام توضیحات ممکن می‌رسد؛ زیرا هرگز چیزهایی به

۱. همان مأخذ، جلد ۳، صفحات ۱۰۸ - ۱۱۲.

۲. مارسل دیولافوی (ایران باستان)، هنر باستان ایران، پاریس، صفحه ۱۰۱.

این بزرگی و باشکوهی ندیده‌ام. چقدر هنرمندان باید در اینجا کار کرده باشند و چه مدت طول کشیده است؟... این تنها یک شاهکار نیست که مانند اهرام مصر کار و زحمت بخواند... اینجا هنر به صورت بی‌نهایت وجود دارد به علاوه نظم و صنعت... و می‌توان گفت که کاری است در خور اساتیدی بزرگ و دستهایی دانشمند...»^۱

دون گارسیاس بدین گونه نتیجه می‌گیرد:

«با دیدن شکوه و بزرگی این ساختمان با این معماری زیبا به خوبی امکان دارد که آن را در ردیف عجایب هفتگانه جهان قرار داد که در روزگار باستان درباره‌اش بسی گفته‌اند. به علاوه عادلانه می‌توان گفت هیچ اثری را نمی‌توان هم‌تراز آن دانست و در نوع خودش منحصر به فرد است...»^۲.

نقش رستم:

در نزدیکی پرس پلیس، چنار گور که در سراسیب کوه ساخته شده دیده می‌شود، که به آن نقش رستم می‌گویند. دولا واله به آنجا رفته و چنین می‌گوید:

«... هنوز هر چند به خوبی از آنچه دیده‌ام راضی نشده‌ام، مع ذلک می‌گویم که یک فرسنگ با اسب به سمت شمال رفتم تا چند پیکره قدیمی که در پای کوههایی بود ببینم، اهالی به این حجاریها نقش رستم می‌گویند... در پای این کوهها چهار گوشه‌هایی مسطح دیدم که در سنگهای صاف و محکم تراشیده بودند و در داخل اینها پیکره‌هایی نیم برجسته و خیلی بزرگ حجاری شده بود، یکی، سواری بر اسب را نشان می‌داد، که لباسی بلند و چین‌دار به بر داشت و در دست چپ سلاحی مانند مجسمه‌های قدیمی هرکول، به دست راست دایره‌ای که سوار دیگر با همان دست آن را هم گرفته است...»^۳

جابه‌جای صخره حجاریهای دیگری دیده می‌شود، که تصور می‌کنم مفهوم آنها را نتوانستام درک کنم.^۴ لیکن از یک چیز کاملاً اطمینان دارم: «اینکه اگر بخواهند یاد خود را ابدی سازند،

۱. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۲۲. ۲. دون گارسیاس، صفحات ۱۶۳ - ۱۶۴.

۳. اهورا مزدا، دایره را که نشانه سلطنت است به اردشیر اولین شاه سلسله ساسانی می‌دهد (بناهای تاریخی ایران، صفحه ۱۳۱).

۴. چهار گور متعلق به چهار پادشاه اولیه سلسله هخامنشی، همان مأخذ، صفحه ۱۳۰.

چیزی از این پیکره‌های حک شده بر سنگ بهتر نیست، زیرا نه در معرض آسیب زمانه است و نه مردم به آن کاری دارند. لذا تا وقتی کوه برجاست آنها هم هستند.»

«افزون بر این، زیرکوه اتاق بزرگ چهارگوشی است لیکن کمی بلندتر به شکل برج، که از سنگ مرمر ساخته شده از هر سو بسته است و فقط دری از بالا دارد، که دسترسی به آن امکان ندارد، می‌اندیشم که آن نیز گوری بوده است...»^۱

دولا واله از دیدن این همه آثار باستانی در کوه شگفت‌زده شده، و عقیده خود را به این ترتیب ابراز می‌دارد:

«باری، این ساختمانها که چنین در کوه ساخته شده، در من دو اندیشه به وجود می‌آورد، یکی آنکه، حصار شهر تمام دشت را فرا می‌گرفته و از اینجا بوده است، و دیگر آنکه، این اقوام صنعت حمل و نقل سنگهای بزرگ را نداشته‌اند، چون که عالیترین ساختمانها در دامنه کوهها ایجاد شده است...»^۲

شاردن نیز نقش رستم را بازدید کرده است:

«... این کوه از همان سنگ پرستشگاه است، سنگی صاف و سخت‌تر از مرمر... تمامی این رشته کوه بیش از شانزده تراز ارتفاع ندارد. راست و عمودی مانند دیوار است و کسانی که از بالا به پایین نگاه کنند به هراس می‌افتند... اولین پیکره‌ای که می‌بینند، دو جنگجوی سوار بر اسب است که خیلی خوب مجسم کرده‌اند... مردانی که در این نقش به نمایش گذاشته‌اند پهلوانانی هستند با قدی بسیار بلند و تقریباً به ارتفاع دو تراز، اسبها اندازه‌ای مناسب با سواران داشته دهنه و لگامشان زنجیر فولادی است...»^۳

شاردن می‌افزاید:

«نباید انتظار داشت از این پیکره‌ها چیزی درک کنیم زیرا اینها از ما خیلی دور و متعلق به عصری دیگر و افکاری دیگر است...»^۴

«تمام این پیکره‌های غول‌آسا که روی این بنا نقش شده اشخاصی را به اندازه

طبیعی به نمایش نگذارده و می‌تواند معرف افکاری عالی درباره سلطنت و اعمال قهرمانی شاهانی باشد که نشان می‌دهد. ظاهراً مردم قدیمی دنیا می‌انگاشتند که به هیچ وسیله جز بزرگتر نشان دادن قهرمانان نشان نمی‌توانند نسلهای بعدی را وادار به ستایش آنان کنند...»^۱

«در بیست و شش پای این پیکره، اولین گور... و شصت پا دورتر از این گوری دیگر در سی پای سومی آرامگاه سوم و بالاخره در صد پا دورتر از آن گور چهارم وجود دارد که آخرین به‌شمار می‌رود...»^۲

تذکر شاردن به نظر ما حتمی است، زیرا منطقه تاریخی نقش رستم، حاوی تعداد زیادی آثار به‌جا مانده از دوران هخامنشی، ساسانی و حتی امپراتوری ایلام است.^۳

شاردن ادله خویش را چنین می‌آورد:

«به‌علاوه، باید اعتراف کرد که عظمتی از تخیلات این فرمانروایان شسرق بوده است، که صخره‌ها را به این طرز تراشیده‌اند تا نقش خود را قرن‌ها به‌جا گذارند...»^۴

این گمان، مؤید رأی دولا واله است که در بالا به آن اشاره باشد.

تونو، کورنی لوبرون و سایر مسافران که به نقش رستم اشاره کرده‌اند افزون بر آنچه در اینجا آوردیم بیش نگفته‌اند.

۱. به‌ابتدای این مبحث مراجعه کنید.

۲. بناهای تاریخی ایران، صفحه ۱۲۹؛ شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۲۴.

۳. بناهای تاریخی ایران، صفحه ۱۲۹. ۴. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۲۴.

۱. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۳۱۹؛ برخی از مستشرقین می‌انگارند که این بنا مکان نگهداری اسناد و کتب مذهبی بوده است (بناهای تاریخی ایران، صفحه ۱۳۰).

۲. دولا واله، صفحه ۳۲۰. ۳. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحات ۱۲۱ - ۱۲۲.

۴. همان مأخذ، صفحات ۱۲۵ - ۱۲۶.

شاردن، این بنای تاریخی را دیده و هر کدام بنا به سلیقه‌اش آن را تعریف کرده است. به عقیده دون گارسیاس، شخصیتی با ویژگیهای یک سیاست‌پیشه، تخت جمشید، این ساختمان کهنسال، کاخ شاهان است. همه چیز را می‌بیند و می‌آزماید. هیچ کس چون او شیفته این بنا نشده و با دستی استادانه به توصیفش پرداخته است. دون گارسیاس تخت جمشید را در ردیف عجایب هفتگانه اعلام می‌دارد و می‌افزاید که هیچ چیزی قابل مقایسه با آن نیست.

دولا واله نیز خرابه‌های تخت جمشید را بازدید کرده، توصیفی بسیار مشروح می‌دهد. و حتی به جستجوی ریشه واژه پرس پلیس رفته، که به عقیده وی همان شهر الامد است که در کتابهای ما کابه^۱ دیده می‌شود. وی همچنین اولین رونویسی از سنگ نوشته‌های خط میخی را تهیه کرده^۲ که به دنبال بررسیهای دون گارسیاس در تخت جمشید و ستایشهای اوست، کار دولا واله کمی سطحی به نظر می‌رسد. او برعکس سایر مسافرین و شگفت‌زدگیشان برای حجاریهای این بنای باستانی، از آنها خوشش نیامده و آشکارا زبان به انتقاد گشوده: «بین این پیکرها که دسته‌افزادی را تشکیل می‌دهد، جابه‌جا درخت سدری دیده می‌شود که به کاری جز تزیین نمی‌خورد و در ثانی بهتر از پیکرها از کار در نیامده است، همان‌گونه که حیوانات کنده شده، از اینجا می‌توان درک کرد که حجاریها توسط استادکارانی قابل و ماهر انجام نگرفته است، و زیبایی این کار باستانی فقط در لباسهاست که به‌طور طبیعی نشان داده شده و نیز خوبی سنگها که با آنها این بنا را ساخته‌اند»^۳.

دولا واله می‌اندیشد که اینجا پرستشگاهی بوده، لیکن به رأی ک. کورس مراجعه می‌کند که تخت جمشید را کاخ^۴ شاهان می‌دانست که اسکندر آن را به آتش کشیده است. بنابراین در گفتارش تناقض وجود دارد.

تاورنیه نه تزیینی در مشاهدات و ستایشهای دون گارسیاس را در توصیف تخت جمشید دارد و نه افکار فلسفی دولا واله را داراست. وی اشتیاق و تمایل به دیدار سرزمینهای دور دست را داشته و این علاقه با غریزه تجارت مضاعف شده و او را به سوی سرزمینهای دور سوق داده، این هدف عملی سهم بزرگی در پینش وی از ایران داشته و با نظری مادی نه احساسی و هنری نگریده است.

بدون شک تاورنیه دقت شاردن را ندارد، هرچند که گاهی دارای دید خوبی است. او همه

نتیجه

سفر ما به پایان رسید. راهنمایان ما هر یک به سبک خود و طبق اطلاعات و هدفشان، آنچه دیده بودند برایمان بازگفتند.

گسترده‌گی اسنادی که از آن روزگاران برای ما به‌جا گذاشته‌اند به قدری است، که نمی‌توانیم تمام توصیفات و مشاهداتشان را بازگو کنیم. بنابراین چاره‌ای نبود جز آنکه میان آنها آنچه جالبتر و گیراتر است انتخاب کنیم.

کتابنامه‌هایی که معرفی کرده‌ایم به خوانندگان ما امکان خواهد داد، درباره آنچه علاقه دارند تحقیق کنند.

ما گام به گام مسافرین خود را دنبال نکرده‌ایم، بلکه مشاهداتشان را برحسب موضوعی که گزارش داده‌اند، دسته‌بندی کرده‌ایم.

تمامشان دارای یک نظر واحد نبوده‌اند. برخی ایران را ستوده و مقایسه کرده‌اند و دیگران زبان به انتقاد گشوده، از بخشی از سفرهایشان اظهار ناراحتی کرده‌اند. آنچه گفته‌اند ما یادداشت کرده‌ایم و گذاشته‌ایم حرف بزنند.

از تفسیر سخنانشان خودداری کرده‌ایم. آنها ایران را دیده‌اند، پس گذاشتیم آن دورانها را دوباره زنده کنند.

هر کدام طبق خو و خلق خویش و برحسب هدفی که داشته صحبت کرده، زیرا نباید فراموش کرد که تنها علاقه به ماجراجویی آنها را به ایران رهنمود کرده است. تاکنون تفاوتی میان ایشان را ذکر کرده‌ایم.

راجع به آثار بازمانده پرس پلیس، دون گارسیاس، دولا واله، تاورنیه، تونو، کورنی لوپرون و

۱. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۲۰۲. ۲. و. بارتله، صفحه ۱۳۳.

۳. دولا واله، جلد ۳، صفحات ۲۱۲ و ۲۱۴. ۴. همان مأخذ، صفحه ۳۰۱.

چیز را در معیار یک تاجرپیشه می‌سنجد، به هنر و احساسات کمتر می‌اندیشد و قدمت تخت جمشید توجیش را جلب نمی‌کند.

به این خاطر به گفته‌هایش درباره تخت جمشید اشاره نکردیم، هرچند که چندین بار از آنجا گذشته است. وی تخت جمشید را بسیار سطحی دیده زیرا می‌نویسد: «ستونهای شکسته و به زمین افتاده و مقداری پیکره‌های بدریخت...»^۱.

درست است که تاورنیه قبل از هر چیز بازرگانان است، مع‌ذلک خرابه‌های تخت جمشید حجاریها و سنگ‌نبشته‌ها که باستان‌شناسان را شیفته کرده، به نظر ما باید فردی دارای کمی حس کنجکاوی را متأثر کرده و چند پرسش تاریخی طرح کند. تخت جمشید ارزش بیشتری از گفتار خشک تاورنیه دارد.

تونو، مسافری تحصیلکرده است، که در کالج ناوار در سهای خوبی گرفته، با خواندن ماجرای سفرها تمایل به جهانگردی پیدا کرده است. لذا به سفر پرداخته و هیچ نظر تجاری که در تاورنیه به وفور بوده وی را تحت تأثیر قرار نداده است؛ شوق دیدار کشورهای خارجی را داشته. ثروتمند و ماجراجو بوده، از خطر هراس نداشته، هر جا کنجکاویش وی را می‌کشیده به دنبال هوش می‌شتافته. بنابراین هدفش افتخار کنجکاویش بوده و به باستان‌شناسی علاقه فراوان داشته است. به این ترتیب به آثار بی‌نظیر و جالب تخت جمشید توجه و آنها را دقیقاً بررسی کرده. توصیفش از این بنا عالی است. مشاهداتش در کمال صحت و دقت است.

با شیوه دلچسب و وضعیت عمومی تخت جمشید را توضیح می‌دهد:

«... دشوار است از این بنا توصیفی صحیح داد، به گونه‌ای کلی می‌توان گفت سه ردیف ساختمان دیده می‌شود، یکی پشت سر دیگری از غرب به شرق و امتداد طولی آنها شمالی - جنوبی است... نباید پنداشت که این سه در یک خط راست قرار گرفته و ارتفاعشان برابر است، برخی از تراسها بلندتر است...».

راجع به سالن بزرگ صد ستون تخت جمشید، تونو با دقت فراوان نقشه هندسی آن را داده است. تعداد ستونها را قید کرده، ارتفاع و فواصل بین آنها را ذکر می‌کند. نوشته است: «طبق محاسبه من دوازده ردیف از شرق به غرب و نه ردیف از شمال به جنوب است. ارتفاع تقریباً هفت تراز و فاصله بین هر ستون با دیگری نزدیک به سه تراز

است...»^۱.

تونو نیز مانند دولاوله می‌انگارد تخت جمشید بایستی پرستشگاه باشد؛ این بنا برای کاخ پادشاهی خیلی کوچک است؛ گورهای روی کوه نشانگر معبد بودن اینجاست. به علاوه عبادتگاههای ایرانیان کهن همیشه بی‌سقف بوده و این بنا نیز چنین است... «دوست دارم بیندیشم اینجا معبد بوده است...»^۲.

کورنی لوبرون که نقاشی چیره‌دست و ستایشگری بی‌نظیر است، از سویی شیفته و از طرفی ستاینده آثار باستانی شرق می‌باشد، گذشته از همه هدفش از سفر کشف ساختمانهای باستان است، در خاطراتش شرح دقیقی دارد.

در حقیقت، آنچه هست بررسی کرده، می‌بیند و همه را توصیف می‌کند. لباسها و نیز صحنه مبارزه حیوانات را توصیف می‌کند. حجاری که باشکوه هرچه تمامتر انجام یافته تحسین کرده، بدون شرمساری اقرار می‌کند، چند قطعه از آنها را برداشته است. لیکن گاهی تناقض‌گویی هم دارد. بی‌نظمیهای معماری کهنسال را آشکار کرده و می‌افزاید: «قواعد هنر حتی در آنها مشهود نیست، زیرا در اندام برهنگان هیچ عضله‌ای مشاهده نمی‌شود و در چهره‌ها اکثراً حرکتی دیده نمی‌شود... بدین سبب خشک و بدون لطف به نظر می‌رسد» و کمی بعد تناسبا را ستایش می‌کند: «پیکره‌ها چه کوچک و بزرگ متناسب هستند و نشان می‌دهد کسانی که آنها را ساخته‌اند، استاد بوده‌اند»^۳.

به شدت تاورنیه را به انتقاد گرفته و درباره آنچه وی راجع به تخت جمشید نوشته، می‌گوید: «تصور نمی‌کنم چنین نویسنده‌ای ممکن است وجود داشته باشد...»^۴.

کورنی لوبرون همعقیده دون گارسیاس است و به نظر وی پرس پلیس «کاخ کهنسال پادشاهان ایران است که عموماً آن را به نام تخت جمشید می‌خوانند...»^۵.

شاردن دوبار به تخت جمشید رفته است، بررسی کاملی انجام داده و چیزی را از نظر دور نداشته است. اطلاعاتی ارزنده درباره دوران باستان، ساختمانها و تاریخ گردآوری کرده، و زیبایی هنرهای تخت جمشید را ستوده است.

در خرابه‌های تخت جمشید، هیچ چیز شاردن را بی‌تفاوت نگذاشته است: موقعیت، منشأ

۱. تونو، بخش ۲، صفحات ۵۰۵ - ۵۱۲.

۲. کورنی لوبرون، جلد ۳، صفحات ۲ - ۳.

۳. همان مأخذ، جلد ۴، صفحه ۳۵۴.

۴. همان مأخذ، صفحه ۳۵۹.

۵. همان مأخذ، صفحه ۳۰۲.

ساخت و برپایش که بسیار قدیمی است، آن را مربوط به دوران ابراهیم^۱ دانسته و پایان دردناکش را نیز ذکر می‌کند.

کنجکاویش تا به جایی رسیده که تعداد زوایای حصار را شمرده که ۲۲ زاویه است.^۲ در دقت مشاهداتش، شاردن چنان شیفته است که جزئیات دسته‌ای که از پله‌ها بالا می‌روند، لباسهایشان را در جزئیات شرح داده و تأسف می‌خورد که این پیکرها طی این روزگار دراز آسیب دیده‌اند.

گوناگونی لباسها را مربوط به هوس حجار ندانسته، بلکه تفاوتی‌های هوای هر اقلیم را علت آن می‌شمارد.^۳

کنجکاویش وی را به بررسی سنگ‌نبشته‌ها نیز می‌کشاند، و اصل و منشأ خطوط وی را مردد می‌سازد، لیکن خط میخی را می‌ستاید و در آنها هیچ اثری از درهم‌آشتگی و توحش نمی‌بیند. در گزارشش فراموش نکرده که اطلاعات جالبی از قبیل تاریخی و هنری به ما ندهد. بارها نکاتی را به‌ویژه تحسین کرده، که ما نیز به نوبه خود به یادآوری آنها اکتفا کرده‌ایم. گواهی همگانی مسافرینی که پس از شاردن خرابه‌های تخت جمشید را بازدید کرده‌اند، عمق و صحت مشاهدات وی را تأیید می‌کند.

ما از مسافرینی که به این سرزمین آمده‌اند قدرشناسی می‌کنیم که در حد امکان ایران را که در اروپا آن را کم می‌شناخته‌اند، معرفی کرده‌اند. به‌ویژه وقتی در نظر بگیریم که با چه دشواریها و خطراتی در راهها روبه‌رو می‌گشته‌اند.

آگاهی که این بررسی، همان‌گونه که در پیش اشاره کرده بودیم، بخشهایی مکرر دارد. به نظر ما این کار ضروری بوده تا گزارش تمامی را دربرگیرد.

بخش دوم:

زندگینامه

۱. شاردن، سفر...، جلد ۳، صفحه ۱۳۷.

۲. همان مأخذ، صفحه ۱۰۰.

۳. همان مأخذ، صفحه ۱۰۴.

بنجامین دوتودل

زندگینامه:

بنجامین در نیمه اول قرن دوازدهم در تودل به دنیا آمده است. هیچ اطلاعی از زندگی وی در دست نیست، در عین حالی که مبلغ مذهب یهود بود، بازرگانی نیز می‌کرد، به‌ویژه به تجارت و زندگی در آسیا راغب بود. از سال ۱۱۶۴ تا ۱۱۷۳ به ایران آمد نظرش مشاهده وضع مجامع یهودی در آسیای شرقی بود.

گزارشهای بنجامین نامربوط و مغشوش است، به زبان عبری بدی نگاشته شده و اکثر مبهم است، به‌ویژه زمانی که از مسیر مسافرتش سخن می‌گوید. شاید این اسپانیولی از بغداد نگذشته باشد، بیشتر گزارشهایی که می‌دهد، خاطرات و دیدنیهای سفر نیست.

خط‌سیر:

حدود سال ۱۱۶۴ از ساراگوس حرکت کرد. از تاراگون، بارسلون و نارین عبور کرده به مارسی رسید. از ایتالیا و یونان گذشته به قسطنطنیه رفت، سپس به اورشلیم و از آنجا به سوی دمشق و حلب رخت سفر بست و با طی کردستان، به بغداد آمد و سپس از آنجا به موصل و بعد به بصره رفته، وارد ایران شد.

مدتی در شوش (خوزستان) توقف کرده بعد به گیلان، اصفهان، شیراز، کردستان رفت. بالاخره خود را به شط‌العرب رساند تا در خلیج فارس به کشتی نشیند.

هدف از سفر:

بنجامین دوتودل بین همشهریهایش از احترام زیادی برخوردار بود و قصدش از سفر، تخمین تعداد یهودیان پراکنده در مناطق مختلف شرق و دیدار اجتماعات آنان بود.

۲

مارکوپولو

مارکوپولو حدود ۱۲۵۱ در ونیز متولد شد، پسر یک نجیب‌زاده ثروتمند ونیزی بود که تجارت می‌کرد. هجوم مغولها پدرش نیکولو و عمویش ماسیو را وادار کرده بود برای رسیدگی به کارهایشان به آسیا سفر کنند، و در دومین سفرشان، مارکو جوان پانزده ساله را که مادرش مرده بود با خود بردند.

هنگام رسیدن به چین، خود را به غوبیلای‌خان، امپراتور مغولی چین معرفی کردند، که از آشنایی با مارکوی جوان شاد شد، و مقامی در دربار به وی داد. ونیزی جوان به زودی با استعداد و دانشش فردی مشخص شد، و به پست مشاور امپراتور ارتقا یافت، سپس به سیر و سیاحت پرداخت.

پس از ۲۴ سال مسافرت، و هنگامی که به‌خوبی ثروت اندوخته بود به ونیز بازگشت. کمی بعد از رسیدنش به زادگاه در ۱۲۹۵ جنگ میان ژن و ونیز درگرفت. مارکوپولو فرماندهی یک کشتی را به عهده گرفت و در ژن به اسارت رفت. در زندان با کمک روستان پیزان خاطرات سفرهای خود را به فرانسه نگاشت. در ۱۲۹۸ به ونیز برگشت و به عضویت شورای بزرگ انتخاب شد. در ۱۳۲۴ در زادگاهش مرد.

خط سیر:

طبق نوشته‌هایش، می‌توان مراحل سفرش را بازسازی کرد. وی از ارمنستان، گرجستان،